



ارگان مرکزی

حزب کمونیست افغانستان

برای انقلاب کردن بحزب انقلابی احتیاج است. بدون یک حزب انقلابی، بدون حزب انقلابی ای که براساس تئوری انقلابی مارکسیزم-لنینیسم-مائویسم و به سبک انقلابی مارکسیستی-لنینیستی-مائویستی پایه گذاری شده باشد، نمی توان طبقه کارگر و توده های وسیع مردم را برای غلبه بر امپریالیسم و سگهای زنجیری اش رهبری کرد. (مائوتسه دون)

سال 1377

ماه حمل

دوره دوم

شماره بیستم

درفش مبارزاتی مستقل

افغانستان یک کشور نیمه فیودال - نیمه مستعمره است، تضاد میان نیروهای مولده خواهان تحول و مناسبات تولیدی نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی حاکم ماهیت و سرشت این جامعه را معین کرده و سرنوشت آنرا رقم می زند. اشکال مختلف ستمگری های طبقاتی، ملی و جنسی و همچنان ضدیت ها و خصومت های خانمان بر انداز میان بخش های مختلف طبقات ارتجاعی حاکم و حامیان ارتجاعی و امپریالیستی خارجی شان از یکجانب و مبارزه علیه آنها از جانب دیگر، تماما ریشه در ماهیت مذکور داشته و توسط آن هویت می یابند.

طبقات مرتجع ملاک و سرمایه دار دلال با حمایت قدرتها و نیروهای ارتجاعی خارجی و امپریالیست ها، حاکمیت در جامعه را در دست دارند و قدرت سیاسی بر آنرا اعمال می کنند. این حاکمیت عقب گرا حافظ و پاسبان مناسبات کهنه و عقب مانده مسلط بوده و با تمام قوت و توانش برای بقاء و دوام آن تلاش می نماید. بدین جهت است که مبارزه بخاطر سرنوشتی مناسبات ارتجاعی نیمه ملاکی - نیمه مستعمراتی و پایه ریزی و برقراری مناسبات نوین و انقلابی ملی - دموکراتیک در راستای حرکت بسوی ایجاد جامعه انسانی فارغ و عاری از هر نوع ستم (جامعه کمونیستی) در قدم اول مستلزم مبارزه برای واژگونی قدرت سیاسی ارتجاعی حاکم و ایجاد اقتدار سیاسی مردمی و انقلابی است. این مبارزه در اشکال متعدد و مختلف خود، مبارزه ای است علیه کلیت ارتجاع حاکم و مبتنی بر تامین منافع زحمتکشان و مردمان ملیتها و اقلیت های ملی سراسر کشور. تفرقه و تشتت شدیداً خصومت آمیز میان مرتجعین حاکم بمثابه عامل عمده و درجه اول جنگ های ارتجاعی جاری و دوام و گسترش این جنگ ها، که مردمان ملیت ها و اقلیت های ملی مختلف کشور را بطرف مرگ و نابودی و کشور را بسوی ویرانی و فروپاشی کامل سوق می دهد، خود در کلیتش یکی از آماج های مبارزه انقلابی است. مبارزه انقلابی در ضدیت فعال علیه کل جریان جنگ های ارتجاعی جاری می تواند معنی و مفهوم حقیقی خود را بیابد. جهت گیری های مبتنی بر تمایلات کور ملیتی و یا توهومات سیاسی به نفع این و یا آن جناح ارتجاعی درگیر، در هر سطح و سویه ای که مطرح شود به همان پیمانانه مفهوم مبارزه انقلابی را مخدوش نموده و حرکتش را به انحراف می کشاند.

اشکال متعدد و گوناگون مبارزه انقلابی در تمام مراحل این مبارزه دارای یک محور اساسی بوده و بطور مستقیم و یا غیر مستقیم باید در خدمت آن قرار داشته باشد. این محور اساسی مبارزه انقلابی عبارت است از جنگ دراز مدت توده ای. ما دامی که جنگ تود ها بر پا بوده و جریان داشته

باشد ، باید تمامی اشکال مبارزات انقلابی در خدمت پیشرفت و گسترش آن قرار داشته باشد و مادامی که برای برپائی و پیشبرد آن تدارک دیده می شود، باید تمامی اشکال مبارزه در خدمت کار تدارکی جنگ مذکور به پیش برده شود .

مادر حال حاضر در مرحله مبارزه تدارکی برای برپائی و پیشبرد جنگ انقلابی توده ئی قرار داریم. این مبارزه تدارکی که هم اکنون محور اساسی مبارزه انقلابی در کشور را تشکیل می دهد ، یک جریان متضاد علیه جنگ های ارتجاعی جاری در کشور محسوب می گردد و قبل از هر چیز دیگری مفهوم حقیقی خود را در ضدیت علیه کلیت این جنگها نشان می دهد . باید به صورت قطع و یقین اعلام کرد که تدارک دهندگان جنگ توده ای طولانی از هیچ زاویه ای و در هیچ سطح و سوئی ای در جنگ های جاری ارتجاعی شریک نیستند و در هیچ گوشه ای ازین " تخت پر خون " جاو مکانی ندارند. مخدوش ساختن این شرط در واقع مخدوش ساختن تفاوت اساسی و بنیادی میان جنگ های ارتجاعی جاری و جنگ انقلابی مردمی ای است که برای پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور اهمیت حیاتی دارد و ما خواهان برپائی و پیشبرد موفقیت آمیز آن هستیم .

پیشبرد مبارزه انقلابی مستلزم درفش مبارزه مستقل ، به شیوه خود جنگیدن و به شیوه خود برای برپائی و پیشبرد چنین جنگی تدارک دیدن می باشد. در دیباچه مرانامه حزب کمونیست می خوانیم: " مرانامه حزب کمونیست افغانستان درفش مستقل پرولتاریای جهانی در سنگر مبارزات طبقاتی و ملی کشور در خون خفته ما و یگانه درفش تا به آخر انقلابی در افغانستان است . کمونیست های انقلابی در کشور فقط و فقط با رزمیدن زیر این درفش سترگ است که می توانند وظایف و مسئولیت های شانرا در قبال انقلابی جهانی و انقلاب افغانستان به نحو اصولی و شایسته ای اداء نمایند .

واضح است که درفش مبارزاتی مستقل پرولتاری چیزی برای پنهان نگه داشتن نیست ، بلکه برای برافراشتن در سنگر مبارزات است . آنگاهی که جنگ خلق بر پا باشد و قوت و قدرت سیاسی منطقی در کشور به کف آمده باشد. به یقین می توان درفش مبارزاتی مستقل پرولتاری را در ابعاد حقیقی آن برافراشته داشت ، یعنی توان تطبیق اهداف سیاسی ، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مندرج در مرانامه حزب را عملاً بدست آورد و بطرف کسب قدرت سیاسی سرتاسری حرکت نمود . ولی این گفته هرگز بدین معنی نیست - و نباید باشد- که در مرحله مبارزاتی فعلی یعنی مرحله تدارک برای برپائی و پیشبرد جنگ انقلابی مردمی داشتن درفش مستقل مبارزاتی اهمیت اساسی و حیاتی ندارد . حزب ما مداوما و قاطعانه اعلام کرده است که بدون تکیه اساسی بر درفش مستقل انقلابی هرگز نمی توان انحصار نظامی و در نتیجه انحصار قدرت سیاسی نیروهای ارتجاعی در کشور را شکستاند و قطب انقلاب را بمثابة یک قوت و قدرت موثر در صحنه جامعه مطرح نموده و در ادامه مبارزه بطرف سرنگونی سرتاسری ارتجاع به پیش رفت .

گفتیم که انقلابیون در هیچ سطح و سوئی ای و از هیچ زاویه ای در جنگ های جاری ارتجاعی شریک نیستند و در هیچ گوشه ای ازین " تخت پر خون " جاو مکانی ندارند. این شرط یک شرط بلا انصراف اولیه برای حرکت کردن در راستای مبارزه انقلابی مستقل در شرایط فعلی است ، اما یگانه شرط نیست . در واقع بدون دخالت گری فعال در اوضاع و تلاش پیگیر برای تاثیر گذاری بر آن، نه پایه های قطب انقلاب تحکیم خواهد یافت و نه نفوذ آن گسترش پیدا خواهد نمود، تا بتوان صلاحیت برپائی عملی جنگ انقلابی را بدست آورد. پس باید قبل از هر چیزی در مخالفت و مبارزه علیه جنگ های ارتجاعی جاری قاطعانه و پیگیر حرکت کرد و از هیچ زاویه ای درین مبارزه تزلزل و نوسان و سستی از خود نشان نداد . باید تلاش مداوم به خرج داد که نارضایتی های وسیع و پردامنه ولی غیر فعال و فاقد دورنمای سیاسی روشن توده های مردم از جنگ های ارتجاعی جاری و نیروهای عامل و حامل آنها ، به یک جنبش مبارزاتی فعال منطبق بر منافع شان مبدل

شود. این چنین تلاشی باید بصورت قاطع و روشن هم در سطح تبلیغ و ترویج به عمل آید و هم در سطح فعالیت های مبارزاتی سیاسی و عملی به پیش برده شود. از جانب دیگر باید صحنه جامعه را به صورت همه جانبه در نظر گرفت و تمامی تضاد های آنرا، بویژه تمامی تضاد های اصلی آنرا مورد توجه قرار داد. در یک چنین صحنه دارای تضاد های گوناگون، تکیه بر درفش مستقل مبارزاتی به این معنی است که ما از طریق مطرح کردن و عملی نمودن برنامه های مان برای جامعه، هویت خود را از سایر نیروهای طبقاتی متمایز می کنیم. یقیناً برنامه های ما پتانسیل زیادی برای پذیرش و ایجاد تحریک مبارزاتی در میان توده ها دارد. زیرا که این برنامه ها خواسته ها و منافع آنها را بصورت فشرده و متمرکز بیان میکند. به همین جهت گرچه نیروی متشکل قطب انقلاب در حال حاضر ضعیف است اما از آنجایی که نیروهای طبقاتی ای که پایه اجتماعی مبارزه انقلابی هستند، قوی اند از کوچک به بزرگ و از ضعیف به قوی تبدیل شدن امکان پذیر است.

در رابطه با مطرح نمودن و عملی کردن برنامه ها، باید توجه داشت که این برنامه ها تیار و مشخص داشته باشند. باید با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، شعارها و برنامه های مبارزاتی مقطعی به میدان آورده و مبارزه به دوران ها را سازمان داد. این شعارها و برنامه ها باید در هر وضعیت خاص منافع و خواست های توده ها را بصورت مشخص نمایندگی نماید و به این ترتیب بخشی از برنامه های انقلاب را شامل شود. به عبارت دیگر، در مرحله فعلی مبارزاتی که نمی توانیم برنامه های مانرا بصورت همه جانبه و در ابعاد مختلف آن به مرحله عمل و تطبیق قرار دهیم باید سعی نمائیم که حد اقل جوانبی از آنرا فعالانه به صحنه بیاوریم و مبارزه حول آنها را سازمان دهیم. ما با طرح نمودن یک سلسله شعار های ملی - دموکراتیک مانند مخالفت و مبارزه علیه جنگ های ارتجاعی جاری و وحشی گری های نیروهای درگیر، مبارزه علیه دست اندازی ها و مداخلات مرتجعین خارجی و امپریالیست ها در افغانستان، طرح خواست ها و حقوق اساسی طبقات مختلف و مردم در عرصه های سیاسی و اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، حقوق ملیت های تحت ستم، حقوق زنان و ... و با برانگیختن و سازمان دادن خود توده ها برای مبارزه حول آنها، می توانیم هویت خود را در نزد توده های مردم از نیروهای ارتجاعی مختلف متمایز نمائیم. از این طریق است که هویت برنامه ای ما برای توده های مردم روشن می شود و آنها شناخت درستی از ما حاصل می نمایند. البته واضح است که این شناخت در مرحله قبل از آغاز جنگ خلق یک شناخت محدود است و نه همه جانبه، اما همین شناخت محدود است که پایه شناخت همه جانبه آینده را تشکیل می دهد و در کلیت خود می تواند زمینه ساز عبور موفقانه از مرحله تدارکی باشد.

قدر مسلم است که طرح شعارها و مبارزات فوق الذکر و حرکت بر مبنای آنها باید در خدمت گذار هر چه سریعتر و اصولی تر از مرحله تدارک و داخل شدن به مرحله آغاز و پیشبرد عملی جنگ انقلابی قرار داشته باشد، زیرا که تنها با پیشبرد جنگ انقلابی توده ای است که می توان برنامه انقلاب را بصورت همه جانبه عملاً پیاده نمود. به عبارت دیگر با پیشبرد جنگ خلق است که می توان درفش مبارزاتی مستقل انقلابی را بصورت همه جانبه برافراشت و استقلالیت مبارزات انقلابی را در ابعاد گوناگون آن تامین نمود.

فرصت های بیشماری برای ادامه و پیشبرد مبارزات انقلابی وجود دارد. با درس گیری از تجارب منفی و بار بار بی توجهی و کم توجهی به درفش مستقل مبارزات انقلابی، و با تکیه اساسی بر چنین درفشی می توان - و باید - مسیر پرپیچ و خم و پرفراز و نشیب کار و پیکار انقلابی را موفقانه پیمود و به سوی قله های رفیع تر و رفیع تر فتح و ظفر انقلابی به پیش رفت.

دیپلماسی جنگی

ششمین سال وقوع فاجعه " انقلاب اسلامی " در حال تکمیل است. حاکمیت اسلامی ها که از لحاظ ایدئولوژیک با تفاسیر و تالیفات گوناگون باند های مختلف تئوکرات از اسلام و از لحاظ سیاسی بابرنامه ها یا بی برنامه‌گی های سیاسی شدیداً متناقض این باند ها رقم خورده است، در پیوند با منافع و سیاست های حامیان ارتجاعی و امپریالیستی خارجی شان، در طول شش سال گذشته عامل و حامل جنگ های خونین ارتجاعی و خانه خراب کنی بوده است که هنوز نمی توان نقطه پایان آنرا در آینده معین و مشخص نمود .

با شکست دومین تلاش بزرگ " طالبان " برای تصرف مزار شریف ، تحرك آنها برای سرتاسری ساختن حاکمیت شان از طریق نظامی تقلیل یافت . تا بار دیگر در فرصت مقتضی به جنب و جوش درآید . این حالت هم باعث تقویت دسته بندی های درونی خود " طالبان " گردید و هم باعث تفرقه و تشننت بیشتر و فزونتر مرتجعین مخالف شان در " جبهه نجات اسلامی " برجسته ترین بخش پروسه مذکور عبارت است از درگیر شدن خونین حزب وحدت اسلامی و جنبش ملی - اسلامی بر سر بندر حیرتان و شهر مزار شریف . قبل برین ، نظامیان این دودار و دسته تقریباً هیچگاهی باهم برخورد خونین نداشته اند، بلکه برعکس دوستی نزدیکی میان آنها برقرار بود. حزب وحدت اسلامی نه تنها دربرگشت دوستم به افغانستان بطور فعالی ویرایاری رساند، بلکه در حرکت های بعدی برای از میدان بدر کردن کامل " مالک " نیز تاحد معینی کمکش نمود . جنگ حیرتان و مزار شریف برخورد و تصادم کوچکی نبود، بلکه درگیری نظامی بزرگی بود که باعث کشته شدن زخمی گشتن و به اسارت درآمدن چند هزار نفر از نیروهای دوطرف درگیر گردید. با وقوع این درگیری ، مناسبات دوستانه " نمونه وار " ای دو دار و دسته پایان یافت و اکنون هر چهار باند اصلی حاکم بر کشور، در سطوح و درجات مختلفی با هم متحارب و متخاصم هستند . گرچه تا هنوز صف بندی میان " طالبان " از یکطرف و سه نیروی اصلی در " جبهه نجات اسلامی " از سوی دیگر، همچنان صف بندی اصلی میان این باند ها را تشکیل می دهد . اما حسب قاعده معمول شش سال گذشته پیدایش گرایشات جدیدی برای يك صف بندی تازه نمی تواند دور از امکان باشد .

نارضایتی در مناطق پشتون نشین نسبت به طالبان رو به فزونی است . این حالت باعث تشویق پیکره های سیاسی نیم نفس دارای سوابق فعالیت درین مناطق برای نفس کشیدن مجدد و عرض وجود دوباره خواهد شد و وظایف مسعود را برای سرپا نگه داشتن این بی رمق ها ، ولو از راه تنفس مصنوعی ، بیشتر و وسیعتر خواهد کرد . از این گذشته ، حتی " استاد " خلیلی نیز میزبان " قاری بابا " ی غزنی است و امیدوار است که با در دست داشتن این سپاه سالار بی سپاه ، راه ورود مجددی به شهر فروخته شده از دست رفته ، برای نیروهایش بیابد.

از جانب دیگر، به نظر می رسد که سیاست " نصریگری " حزب وحدت اسلامی خلیلی ، يك بار دیگر ، هزاره جات را بکام جنگ های خونین داخلی میان خود هزاره ها فرو می برد ، تفرقه میان دوجناح دوستم و مالک در جنبش ملی - اسلامی - علیرغم بیرون رفتن فعلی مالک از میدان - ادامه یافته و به نظر التیام ناپذیر می خورد ، صف بندی های گوناگون میان نیروهای ربانی - مسعود به اشکال و صور مختلف و گاهگاهی جنگی و خونین همچنان دوام دراد و هیچ نشانه ای برای تقلیل آن به مشاهده نمی رسد . این حالت باعث کشانده شدن افراد و گروپ های از درون مناطق تحت تصرف این نیروها بسوی " طالبان " خواهد شد .

این وضعیت باعث تقویت بافت غیرپشتونی " طالبان " و بافت پشتونی اپوزیسیون ارتجاعی مخالف آنها ، حد اقل از لحاظ کمی ، خواهد شد و چنانچه ادامه یابد، می تواند عوامل بهم خوردن

صف بندی کنونی میان مرتجعین اسلامی در قالب پشتونها و غیر پشتونها را ، در سطوح و درجات مختلف ، فراهم سازد و زمینه را برای يك صف بندی ارتجاعي ديگري مهيا سازد. البته تا زمانیکه کابل در تصرف " طالبان " باقی بماند، احتمال صف بندی مجدد میان مرتجعین بصورت کامل آن متصور نیست و در غیر آن این احتمال تقویت خواهد شد و با خوانائی نشان دادن عوامل خارجی با عوامل داخلی ، احتمال تجدید صف بندی افزایش خواهد یافت .

امکان حل منازعه میان مرتجعین تئوکرات از راه مسالمت آمیز و به اصطلاح سیاسی کماکان فوق العاده ضعیف و بسیار دوراز امکان است . " امارت اسلامی " به چیزی کمتر از " بیعت " مخالفین راضی نیست درحالیکه آنها " حق و حقوق " می خواهند و خواهان دریافت سهم شان از " خوان یغمای " کشور در خون خفته اند و از غنائم جهادی شاه به هیچ وجهی نمی توانند درگذرند . فعالیت های دیپلماتیکی که اخیرا آغاز شده و با هدف تنظیم مذاکرات مستقیم میان دوطرف متخاصم، پیش برده می شود ، در شرایط فعلی نمی تواند ره بجائی ببرد . البته در حال حاضر هر دوطرف نیازمند اند که به مذاکرات با هم تن در دهند ، ولی این مذاکرات نه بستری برای حل منازعات به صورت صلح آمیز بلکه محملی برای دیپلماتیک ساختن دستاورد های نظامی خواهد بود، یعنی موفقیت و عدم موفقیت هر دوطرف میز مذاکره ، مستقیما به پیرویی ها و شکست های شان در میدان جنگ مربوط خواهد بود و قویا احتمال دارد که خود به زمینه ای برای افزایش زدوخوردها در آینده نه چندان دور مبدل گردد .

تاجایی که مربوط به دوجناح شامل در " جبهه نجات اسلامی " یعنی حزب وحدت اسلامی و جنبش ملی - اسلامی می شود، آنها همیشه خواهان مذاکره و سازش اند تا ازین طریق سهم شانرا در اقتدار بدست آورند . این دونهادهای سرتاسری ندارند و برای دریافت سهم شان ، مداوما خواهان معامله و سازش با هر که میسر شود ، بوده اند ، هستند و خواهند بود. ولی حتی دیپلماسی سازش و معامله این دونهاده نیز بر پایه چگونگی و وضعیت در میدان جنگ پیش برده می شود . جنگی که دفاع از مناطق تحت کنترل شانرا در بر می گیرد ، چرا که نه خواست شان از آن محدوده فراتر می رود و نه هم توان شان . ناگفته پیداست که منظور از دفاع از مناطق تحت کنترل ، در شرایط فعلی دفاع در مقابل " طالبان " است و نه دفاع بصورت عام .

جناح ربانی - مسعود ، برای بهره برداری از نارضايت های بوجود آمده در مناطق تحت کنترل " طالبان " انتظار می کشد . این جناح می خواهد برای حرکت ها نظامی بعدی وقت بخرد و زمینه فراهم سازد و در عین حال برای مقبول ساختن به اصطلاح دولتت در نزد مرتجعین خارجی و امپریالیست ها در عرصه دیپلوماتیک مساعدت های بوجود آورد . باند ربانی - مسعود از همان ابتدای وقوع فاجعه هشت ثور تا حال ، تحرکات نظامی در قبال مخالفینش را توأم با مذاکره با آنها پیش برده و بصورت مداوم کوشیده است که دستاوردها و نیازمندی های نظامی را در روی میز مذاکرات ترجمه دیپلماتیک نماید.

از جانب دیگر به نظر می رسد که طالبان دیگر باید پالیسی يك جانبه تصفیه صرف نظامی مخالفان شانرا کنار بگذارند و در سطح دیپلماتیک و مذاکرات نیز باید علیه آنها جبهه ای باز نمایند . این دیپلماسی جنگی روی علل و عوامل ذیل ، ضرورت وجودی می یابد :

1 - ماشین جنگی " طالبان " بعد از شکست دو حرکت بزرگ برای تصرف مزار ، به شدت صدمه دیده و شدیداً نیازمند ترمیم خرابی هایش می باشد . سربازگیری برای پرنمودن مجدد سنگرها ، از داخل کشور و همچنان از پاکستان - در میان مهاجرین و نیز در میان به اصطلاح داوطلبین پاکستانی - به کندي پیش می رود .

2 - امارت اسلامی " طالبان " علیرغم در کنترل داشتن بیشتر قلمرو کشور نسبت به مخالفین و همچنان در دست داشتن مرکز تا حال به غیر از پاکستان و سعودی و شیخ نشین های خلیج توسط

هیچ کشور خارجی دیگری به رسمیت شناخته نشده است و بر علاوه قادر نگردیده است که چوکی های نمایندگی افغانستان را در موسسه ملل متحد تصاحب نماید. این عدم موفقیت دیپلماتیک توأم با معروفیت جنگ افروزی، طالبان را وادار می سازد که در ساحه دیپلماتیک نیز به ابتکاراتی متوصل شوند و برای کسب وجهه تلاش نمایند.

3 - پیشبرد مذاکرات بر محور حفظ فشارهای نظامی بر مخالفین، می تواند از لحاظ ایجاد تفرقه میان مخالفین، برای طالبان مفید و سودمند باشد.

4 - حامیان خارجی طالبان می خواهند خود را طرفدار صلح نشان دهند و ظاهراً آنها را زیر فشار قرار داده اند که با طرف مقابل شان وارد مذاکره و گفتگو شوند.

به این ترتیب فعالیت های دیپلماتیک آغاز شده که حلقه های معینی از آن استقبال بعمل آورده و نوید دهنده صلح وانمود می کنند هیچ چیزی نیست مگر عمدتاً انعکاس دهند حالت و وضعیت طرفین جنگ در میدان محاربه و ضرورت ها و نیازمندی های بعدی آن. به همین جهت است که هیچ یک از طرفین جنگ حتی برای یک لحظه نیز تکیه اساسی بر فعالیت های نظامی شانرا به فراموشی نمی سپارند و به شدت می کوشند که قوت های نظامی شانرا تقویت نمایند. در واقع آنچه جنبه اساسی فعالیت های هر دو طرف را تشکیل می دهد کار های دیپلماتیک نیست بلکه کسب آمادگی برای عملیات نظامی بعدی است. تخفیف نسبی زد و خوردها بمثابه روزهای استراحت قوت های دو طرف به زودی به پایان خواهد رسید و بار دیگر دیپلوماسی جنگی اسلامی ها مفهوم حقیقی خود را در میدان جنگ بیان خواهد کرد.

کارگیزم دروغین

اخیراً کتابی تحت عنوان " ضرورت حضور کمونیسم در افغانستان " توسط " حزب کمونیست کارگری ایران " منتشر شده است. مطالب مندرج درین کتاب خلاصه ای از مباحثات یک سیمینار است که توسط " دفتر افغانستان حزب کمونیست کارگری ایران " در ماه اگست سال 96 در آلمان برگزار شده بود. " دفتر افغانستان حزب کمونیست کارگری ایران " در سال 1994 توسط حزب مذکور در اروپا ساخته شد تاگویا برای ایجاد یک حزب کمونیست کارگری در افغانستان برنامه ریزی و کار نماید. مهمترین کاریرا که این " دفتر " در طی چهار سال گذشته انجام داده است، تدویر همین سیمینار بوده است. گفته می شود که حزب کمونیست کارگری ایران قصد دارد کار این سیمینار را ادامه دهد و نشست های دیگری ازینگونه بازم برگزار نماید و شاید هم نشست دیگری- از قرار اطلاع در سویدن - برگزار کرده باشد.

بهر حال مباحثات ما با " حزب کمونیست کارگری ایران " و دنباله روان افغانستانی آن بسیار وسیع و گسترده است و حال که این حزب بطور مشخص در رابطه با مسایل مربوط به افغانستان وارد مباحثه آشکار و صریح گردیده است، ما ازین امر استقبال می نمائیم. اما انتظار نداریم که جریان این مباحثات مثل جریان مباحثات رفقای " اتحادیه کمونیست های ایران " با حزب مذکور پیش برود. در طول چند سال گذشته هر قدریکه رفقای " اتحادیه کمونیست های ایران " مواضع و عملکردهای " حزب کمونیست کارگری ایران " را، چه در مسایل عام تیوریک - سیاسی و چه در مسایل خاص ایران، مورد نقد و بررسی قرار داده اند حزب مذکور سکوت پیشه کرده و چنان وانمود کرده است که چنان بحث ها و نقد های اصلاً وجود نداشته است و وجود ندارد. نادیده گرفتن و نادیده انگاشتن حتی آفتاب را نیز می توان با گذاشتن دو انگشت بالای هر دو چشم در عمل پیاده نمود!! نویسندگان " ضرورت حضور کمونیسم در افغانستان " با این چنین تاکتیک درخشانی، حتی کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را به هیچ گرفته و گویا به حساب نیاورده اند!! آنها به نحو

بسیار حق بجانبی در مقابل حملات ضد کمونیستی امپریالیست ها و در مقابل هیاهوی میان تھی " مرگ کمونیزم " ، تشکیل دو " حزب کمونیست کارگری " در ایران و در عراق را علم کرده اند ، تا گویا بطلان تبلیغ ها و سروصداهاي دروغین مذکور را ثابت کنند !! ولی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که در دو کشور پرو و نیپال جنگ خلق را به پیش می برد و در چندین کشور دیگر در حال زمینه سازی و تدارک برای برپائی و پیشبرد جنگ خلق قرار دارد ، همانند آفتاب بادوانگشت پنهان ساخته شده نمی تواند . گرچه اینگونه نادیده گرفتن يك واقعیت و حقیقت مسلم جهان امروز بصورت بسیار متقلبانه و مزورانه چهره دروغین و ماهیت کاذب " کمونیزم کارگری " را از همان ابتدا برملا می سازد اما مادام بحث را کوتاه نمی بریم و آنرا بطور مفصلي به پیش خواهیم برد.

برای اینکه مباحثات مانرا با " حزب کمونیست کارگری ایران " بطور روشن و صریح و بدون ابهام به پیش بریم ناگزیریم این مباحثات را به بخش های مختلف تقسیم کنیم . بهتر آن است که درین مباحثات از مسایل مشخص شروع نمائیم و بعد بطرف مسایل عام برویم . برای اینکه این مباحثات زیاد طویل نشود کوشش خواهد شد که از زیاده گوئی ها و پرداختن به جزئیات غیر لازمی اجتناب شود و مسایل مورد مناقشه مستقیماً نشانی شده و مورد جر و بحث قرار بگیرد.

مرزبندی با " یو یو لیزم " در افغانستان

درمبحثی تحت عنوان " يك ارزیابی تئوریک تاریخی از چپ افغانستان " که صفحات 35 - 60 کتاب " ضرورت حضور کمونیزم در افغانستان " را در بر می گیرد ، چهار نکته اساسی به عنوان نکات اساسی مورد اختلاف میان " کمونیزم کارگری " و " چپ یو پولیست " یا " چپ اپوزیسیون " مورد تاکید قرار گرفته است . نویسنده با بیان کننده این صحت (بصیرزیار) گرچه ایرانی نیست و يك فرد افغانستانی الاصل است ، اما از آنجایی که عضو حزب کمونیست کارگری ایران است می توان نظریاتش را ، نظریات حزب مذکور به حساب آورد . " بصیر زیار " نکات مذکور را بگونه ذیل نشانی نموده است :

" ... نقد و تبیین ما از این جریان در خطوط کلی اش همان کاریست که رفقای ما در چندین سال قبل یعنی در دورانی که پوپولیزم در جنبش چپ ایران از نفوذ و جایگاه قابل توجه برخوردار بود ، انجام دادند . من درینجا می خواهم بحثم در رابطه با چپ پوپولیزم افغانستان را در چارنکته اساسی ، که اختلاف ما با همه سازمان ها و عناصر این جریان را بیان می کند ، خلاصه کنم .

" 1 - خصلت جامعه افغانستان - درین زمینه چپ اپوزیسیون یاسوسیالیست های خلقی تا هنوز معتقدند که افغانستان يك جامعه نیمه مستعمره و نیمه فئودال است و در این مسئله همه جناح های این طیف از راست ترین آنها نظیر سازمان رهائی تا چپ ترین جناح یعنی حزب کمونیست افغانستان مشابه فکر می کنند .

" 2 - مقوله بورژوازی ملی و مترقی در نگرش و تحلیل آنان کم و بیش به قوت خود باقی است . علیرغم اینکه در افغانستان طی این چند سال هیچگونه نشانی از بورژوازی ملی با مشخصاتی که آنان بر می شمارند وجود خارجی ندارد اما تمام اینان در نوشته ها و تحلیل های خود این موجود خیالی را پیش فرض گرفته اند و بناحق این یا آن سازمان و فرد را نمایندنده و سخنگوی این قشر یا طبقه اجتماعی معرفی می کنند .

" 3 - نکته سه در بحث من نگرش اکونومیستی و رفرمیستی این چپ است . این قضیه البته خاص چپ اپوزیسیون نیست . بخش وسیعی از چپ افغانستان از جمله بقایای حزب دموکراتیک خلق نیز باین مرض مبتلا اند و این يك نگرش غالب را در چپ افغانستان در شرایط موجود تشکیل می دهد . نمونه های این نگرش را در مواضع و مطالبات آنان همه روزه شاهدیم . همینکه بخش وسیع عناصر و گروه های چپ افغانستان حاضر نیستند ماهیت مذهب و احزاب مذهبی را بطور واقعی افشاء کنند

وبه نحوی خود به مدافعین مذهب تبدیل شده اند و یا مایل نیستند از برابری کامل حقوق زن و مرد بطور صریح حرف بزنند و مبلغین و مدافعین این اصل در اوضاع جاری باشند و دهها نمونه دیگر، همه ازین نگرش انحرافی آنان مایه می گیرد. چون آنان معتقد اند که تغییرات باید به تدریج صورت بگیرد، نمیشود با مذهب به یکباره در افتاد، چون توده های افغانستانی مذهبی اند و همچنین معتقد اند که ممکن نیست از برابری کامل زن و مرد در تمام عرصه ها حرف زد و یا خواهان يك دولت سکولار و منتخب مردم شد، از آنجایی که جامعه افغانستان از لحاظ اقتصادی کشور عقبمانده است و اقتصاد پایه سیاست است و در نتیجه به مدافعین رفرم های دم بریده تبدیل می شوند."

" 4 - نکته آخر که می خواهم به آن بپردازم جنبش مسلحانه و مواضع و انحرافات سازمان های چپ در این جنبش است. تحت این عنوان در ضمن اینکه می خواهم صحبت هایم را بطور عمده بر انحرافات چپ اپوزیسیون متمرکز کنم اما در اشارات کوتاه به چپ در قدرت نیز خواهم پرداخت." (صفحات 37 - 38 کتاب مذکور)

قبل از همه لازم است این نکته را روشن سازیم که ما در تمامی بخش های نوشته حاضر مواضع و دیدگاه های حزب کمونیست افغانستان را در مقابل مواضع و دیدگاه های " کمونیسم کارگری" قرار خواهیم داد و نه به اصطلاح دیدگاه های مشترک تمامی بخش های " اپوزیسیون چپ" را. تقسیم بندی ای که " کمونیست های کارگری" از همان ابتدای بحث شان بوجود می آورند و فی المثل سازمان رهائی و حزب کمونیست را در یک ردیف قرار میدهند و همه را بنام پوپولیست یا سوسیالیست های خلقی مسمی می نمایند و بعد خود شانرا در مقابل تمامی آنها قرار بنام یگانه طرف کمونیست راستین قرار می دهند، يك تقسیم بندی جعل سازانه و تقلبی است. ما در مباحث جاری نشان خواهیم داد که اکونومیسم سخت جان سازمان رهائی در قالب " کمونیسم کارگری" بصیر زیار، صرفا شکل راست خود را به يك شکل " چپ" میدل نموده و از این لحاظ، نه بعنوان يك الترناتیف کمونیستی راستین در تقابل با مواضع سازمان رهائی، بلکه بعنوان يك بدیل اکونومیستی دیگر، موازی و همسو با مواضع سازمان مذکور قرار دارد.

1 - در مورد خصلت جامعه افغانستان

درین مورد " بصیر زیار" به رد خصلت نیمه مستعمره - نیمه فیودالی جامعه افغانستان پرداخته و این جامعه را يك جامعه سرمایه داری می خواند. مطالبی که در اثبات سرمایه داری بودن جامعه افغانستان توسط وی مطرح گردیده است، در واقع شامل سه بخش است: بخش اول تشریح مواضع و دیدگاه های " چپ اپوزیسیون" در مورد حالت نیمه مستعمراتی - نیمه فیودالی جامعه افغانستان، بخش دوم توضیح شناخت این چپ از سرمایه داری و بخش سوم تشریح دلایل مبنی بر سرمایه داری بودن جامعه افغانستان. هر سه بخش مذکور را به ترتیب مورد دقت و ارزیابی قرار می دهیم. در تشریح مواضع " سازمان های چپ اپوزیسیون" مبنی بر نیمه مستعمره - نیمه فیودالی دانستن جامعه افغانستان در صفحه (38) کتاب مذکور گفته می شود:

" ... تمام سازمان های چپ اپوزیسیون درین نکته اتحاد نظر دارند و تحلیل شان چنین است که جامعه فعلی افغانستان يك جامعه تیبیک فیودالی نیست، یعنی در شهرهای افغانستان سرمایه داری حاکم است. یعنی در شهر ها به کارگر، سرمایه دار، کارخانه، بانک و غیره بر می خوریم و همین طور معتقد اند که در روستا ها نیز شرایط فرق کرده است. یعنی اقتصاد طبیعی و خودکفا از میان رفته و در در دست ترین روستاهای افغانستان داد و ستد کالا های صنعتی تعمیم یافته است. اما در ضمن برین باور اند که هنوز دهقان ها توسط فیودالها استثمار می شوند و فیودالها در حیات اقتصادی و سیاسی نقش تعیین کننده دارند و در نتیجه ادعا می کنند که در افغانستان يك شرایط تولید

مختلط هم سرمایه داری و هم فیودالی حاکم است و بالاخره افغانستان را یک جامعه نیمه مستعمره و نیمه فیودالی می دانند .

سرودم بریدگی جملات فوق بوضوح آشکار و روشن است .

اولا - صحبت بر سر حالت نیمه مستعمره - نیمه فیودال است و نه حالت نیمه مستعمره و نیمه فیودالی . حزب کمونیست افغانستان هیچگاهی حالت نیمه مستعمراتی را از حالت نیمه فیودالی با یک " و " اضافه از هم جدا نمی سازد ، بلکه با گذاشتن یک خطر بر (دش) میان آنها ، هر دو حالت را مرتبط با هم در یک پیوند دیالکتیکی با هم می بیند. درین موضع گیری ، نیمه فیودالیسم در پیوند و در ارتباط با نیمه استعمار (نو استعمار یا استعمار نوین) قرار دارد. زیرا که در عصر امپریالیسم ، فیودالیسم به زائیده امپریالیسم و دنباله آن تبدیل می گردد و حالت مستقل خود را از دست می دهد. ثانيا - مساله این نیست که در شهرهای افغانستان ، مناسبات تولیدی سرمایه داری حاکم دانسته شود. البته در شهرها ، به کارگر ، سرمایه دار ، بانک و غیره بر می خوریم . اما آیا این به معنی آن است که در شهرهای افغانستان مناسبات سرمایه داری حاکم است ؟ نه الزاما چنین نیست . ما مناسبات نیمه فیودالی را آن مناسباتی می دانیم که در آن اقتصاد طبیعی خود که اساسا ویران شده ولی اساس استثمار فیودالی یعنی استثمار دهاقین توسط فیودالها در آن همچنان حاکم باشد. به عبارت دیگر ، نیمه فیودالیسم ، آن فیودالیسمی است که سرمایه داری - مشخصا سرمایه داری امپریالیستی عمدتا از طریق سرمایه کمپرادور - در آن به درجات مختلف نفوذ کرده ، آنرا تغییر شکل داده و به خدمت خود گرفته باشد . اما عناصر مناسبات فیودالی در مجموع در آن یک حالت مسلط داشته باشد. این حالت الزاما به این مفهوم نیست که در شهرها سرمایه داری مسلط دانسته شود و دردهات فیودالیسم . در واقع به جرئت می توان گفت که در هیچ شهری از شهرهای افغانستان مناسبات سرمایه داری مسلط نمی باشد و البته این گفته به مفهوم نفی موجودیت مناسبات سرمایه داری درین شهرها نمی باشد. از سویی دیگر ، حالت نیمه فیودالی به این مفهوم نیز نیست که در روستاها بصورت تمام و کمال سلطه استثمار فیودالی بر قرار است و عناصر مناسبات سرمایه داری در آنها وجود ندارد. در حالت نیمه فیودالی ، نفوذ مناسبات سرمایه داری در روستاهانیز به چشم می خورد ، نه تنها بصورت اجزا جداگانه این مناسبات ، بلکه در پاره ای از موارد ، بصورت مناسبات سرمایه داری کامل .

ثالثا - این گفته غلطی است که مناسبات نیمه فیودالی را یک مناسبات مختلطی بدانیم که در آن هم سرمایه داری و هم فیودالیسم حاکم باشد . مناسبات نیمه فیودالی ، عبارت از فیودالیسم تغییر یافته توسط مناسبات سرمایه داری است ، ولی نقش مسلط (حاکم) را در آن ، مناسبات فیودالی و یا به عبارت دیگر جوانب فیودالی مناسبات مذکور بازی می نماید . و مناسبات سرمایه داری در آن نقش حاکم نه بلکه نقش غیر حاکم دارد .

رابعا - " بصیر زیار " حتی با کنایه و با اشاره این نیز وارد این مبحث نمی گردد که چراوی و رفقایش ، حالت نیمه مستعمراتی جامعه افغانستان را ، همانند حالت نیمه فیودالی آن قبول ندارند. وی صرفا به تذکر این مطلب اکتفا می نماید که " پوپولیست ها " جامعه افغانستان را نیمه مستعمره... می دانند .

ار آنجایی که این حضرات حالت نیمه مستعمراتی افغانستان را قبول ندارند برای شان مبارزات ضد امپریالیستی مفهوم خود را از دست می دهد. " کمونیست های کارگری " در واقع تئوری امپریالیسم لنین را قبول ندارند تئوری ای که در آن تقسیم شدن جهان به مشتی کشورهای سرمایه دار امپریالیست و اکثریت وسیع ملل تحت ستم امپریالیسم ، یک از صفات مشخصه عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری به حساب می آید و همین امر اساس مبارزات ضد امپریالیستی ملل تحت ستم امپریالیسم را بوجود می آورد .

توضیحی که در مورد شناخت "پوپولیزم" از سرمایه داری داده می شود خیلی جالب است و معلوم نیست که "بصیرزیار" آنرا از کدام ماخذ بدست آورده است .

"درنگرش پوپولیستی، سرمایه داری اساس به گونه دیگری وبا مشخصاتی از نوع دیگر شناخته می شود. پوپولیست ها اولاً سرمایه داری را معادل صنعتی شدن می دانند و آنهم درمقیاس گسترده و وسیع و به همین قسم امکان پیاده شدن آنرا به شیوه کلاسیک یعنی مشابه پروسه ایکه در اروپا انجام پذیرفت، فقط میسر می دانند. از همین رو پوپولیست ها در تحلیل شان از سرمایه داری به گفته رفیق منصور حکمت قبل از همه مایلند دودکش ها کارخانه را برشمارند. و هرگاه تعداد دودکش ها کافی نباشد به راحتی به نیمه سرمایه داری بودن جامعه صحه بگزارند." (صفحه 39 کتاب مذکور) بیائید توضیح فوق را با مواضع مرانامه حزب کمونیست افغانستان در مورد شناخت از سرمایه داری مقایسه نمائیم. در صفحات نهم و دهم مرانامه حزب کمونیست پیرامون اقتصاد سیاسی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را در تحلیل از اقتصاد سرمایه داری تشکیل می دهد. سرچشمه پیدایش و عامل حیات و رشد سرمایه عبارت است از تولید ارزش اضافی که از طریق عملکرد مکانیزم بازار بصورت سود تحقق پیدا می کند. در تولید سرمایه داری، سود هم آغاز تولید به شمار می رود و هم مقصد نهائی آن، که از همان آغاز از طریق تصاحب ارزش اضافی حاصل کارجمعی کارگران و تحقق آن در بازار به دست می آید. بدین صورت، سرمایه داری آن شیوه تولیدی است که صفت مشخصه آن کالائی شدن نیروی کار انسان می باشد.

"تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی تضاد اساسی سرمایه داری محسوب می گردد که انارشی در تولید را در خود نهفته دارد و باعث بروز بحران های متعدد سرمایه داری می شود. در جریان رشد و گسترش مداوم سرمایه که با فقر روز افزون کارگران همراه است بین سرمایه های مختلف اصطکاک بوجود می آید و رقابت میان سرمایه داران زاده می شود که در نهایت به انحصار منجر می گردد. رشد و گسترش انحصار ها در ابعاد مختلف به حدی می رسد که فضایی داخل سرحدات کشوری برای رشد مداوم آنها کفایت نمی کند و به ناچار به خارج از مرزها سرازیر شده و صدور سرمایه آغاز می گردد. امپریالیزم با صفات مشخصه خود با بعرضه وجود می گذارد و در پهلوی استثمار کارگران کشورهای خودی به چپاول و غارت خلقها و ملل تحت ستم می پردازد. در دوران امپریالیزم، تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی ابعاد جهانی بخود می گیرد. تضاد میان امپریالیزم و خلق های تحت سلطه بوجود می آید و رقابت میان قدرت های مختلف سرمایه داری امپریالیستی در سطح جهان رشد می نماید، کما اینکه تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی بصورت روز افزون تشدید می گردد..."

مرانامه حزب کمونیست افغانستان سال ها قبل در اختیار "بصیرزیار" گذاشته شده است و وی بطور قطع و یقین آنرا مطالعه کرده است. اما چگونه است که وی با مشخص ساختن حزب کمونیست افغانستان به عنوان چپ ترین جناح "سوسیالیست های خلقی" (پوپولیست) که معادل روسی آن همان "نارودنیک" است، مدعی میشود که:

"... هر که مایل است با مارکس شروع کند و از دیدگاه کارگری و کمونیستی به قضایا نگاه کند متوجه خواهد شد که آنچه را مارکس نشانه سرمایه داری شدن یک جامعه می داند غیر از این چیزها است که پوپولیست های ما از آن می فهمند.!!"

حالا ببینیم که "کمونیست کارگری" و مارکس شناس یگانه، در مورد شناخت از سرمایه داری چگونه با مارکس شروع می نمایند و چگونه از دیدگاه کارگری و کمونیستی به قضیه نگاه می کند؟ "مارکس قبل از همه شرط لازم در سرمایه دانستن یک جامعه را در این می بیند که آیا نیروی کار درمقیاس وسیع در جامعه مورد نظر به کالاتبديل شده است یا نه؟ تبديل شدن نیروی کار به کالا در مقیاس وسیع در یک جامعه از اساسی ترین مشخصات سرمایه داری است و همین مشخصه است

که به اعتبار آن پروسه تولید ارزش اضافه تحقق می یابد و همین مشخصه است که پول و وسایل تولید به سرمایه تبدیل می شود. " (صفحه 39 و صفحه 40 کتاب مذکور)

لب و لباب تحقق شرط فوق الذکر در جامعه افغانستان که به اعتبار آن سرمایه داری دانسته می شود، در صفحات 42 و 43 کتاب، به گونه ذیل مورد توضیح قرار گرفته است.

یکی از عواقب اجتماعی کودتای 7 ثور تشدید پروسه بی خانمانی هرچه بیشتر روستائیان و تولید کنندگان کوچک بود. فرمان شماره 8 (رفرم ارضی) و شورش های مسلحانه در نواحی وسیع کشور پروسه خلع ید از تولید کنندگان مستقیم بویژه دهاقین را تشدید نمود. بخش عمده از اینان، که جز بازوان خود امکانی برای کار و بقاء نداشتند، به بیرون از مرزها رو آوردند و بخشی از لاعلاجی عازم شهرها شدند. در حال حاضر حدود سه میلیون کارگر افغانستانی در پاکستان و ایران کار و زندگی می کند. به همین قسم در داخل افغانستان، علیرغم جنگ و بی ثباتی در شهرهای مختلف از جمله مزار، قندهار و هرات هزاران نفر فقط از طریق فروش نیروی کار خود شب و روز می گذرانند. همه این شواهد حاکی ازین است که پروسه تبدیل شدن نیروی کار به کالا در مقیاس وسیع در افغانستان تحقق یافته است. و نیز بخش قابل توجه جمعیت که هنوز در روستاهای افغانستان زندگی می کنند نه از سر آن است که بند فیودالی این عده را در روستا جهت کار بر روی زمین مالکان ارضی واداشته است. به نظر من بندرت در روستاهای افغانستان می توان خانواده ایرا سراغ نمود که یکی از اعضای آن در خارج از روستاها و یا در خارج از افغانستان بویژه در ایران و پاکستان به کار اشتغال نداشته باشد. چه در غیر این صورت تامین حد اقل نیازمندی های زندگی برای اکثریت خانواده های مقیم افغانستان در شرایط حاضر ممکن نیست. با در نظر داشتن این واقعیت می توان نتیجه گرفت که اکثریت ساکنین دهات افغانستان در واقعیت امر حیثیت ارتش ذخیره کار را دارند که هر وقت سرمایه بخواهد می تواند مورد بهره برداری قرار دهد و هیچگونه موانع فیودالی در برابر رشد سرمایه از چندین سال قبل بدین سو وجود ندارد. رشد اندک کمیت کارگران در اوضاع متعارف (شرایط غیر جنگی) و کمبود مراکز کارگری نه بعلت موانع فیودالی در برابر رشد سرمایه بلکه محصول آن است که سرمایه درین ساحه جغرافیائی کمتر متمرکز یافته است و کمیت سرمایه بنابر عوامل متعدد تاکنون در حدی نبوده است که این نیروی کار وسیع و ارزان موجود در جامعه را مورد استثمار قرار دهد. با وجود این شیوه تولید در افغانستان نظیر سایر نواحی عقب مانده جهان سرمایه داری است، که در متن تقسیم کار سرمایه جهانی و اولویت آن در بهره برداری از امکانات مناسبتر، می توند در همین سطح پا بگیرد. "

" حاکمیت مناسبات سرمایه داری در یک جامعه الزاما به معنی از میان رفت کامل مناسبات ماقبل آن نبوده و مناسبات گذشته تولیدی به شکل حاشیه ای مدتها می تواند دوام بیاورد. همانگونه که در روستاهای افغانستان ما شاهد بقایای روابط و مناسبات عقب مانده فیودالی هستیم. اما زمینداران و مالکان ده از سالها پیش بدینسو وزنه سیاسی و اقتصادی خود را، وزنه ای که از موقعیت شان در مناسبات تولیدی ناشی می گردد، از دست داده اند و نقش معینی را که در چند دهه اخیر بازی کرده اند بطور عمده در تابعیت آنان از ارگان های اداری دولت مرکزی و در شرایط حاضر در تبتانی و فرمان برداری از حاکمیت محلی احزاب اسلامی مفهوم می یابد. "

در مطالب نقل شده فوق یک توافق نظر اجمالی میان ماو " کمونیست های کارگری " وجود دارد و آن کالائی شدن نیروی کار بصورت وسیع به عنوان صفت مشخصه تولید سرمایه داری است. در واقع اختلاف بر سر این است که حزب کمونیست افغانستان، جامعه افغانستان را آنچنان جامعه ای نمی داند که در آن واقعات تبدیل شدن نیروی کار به کالا حالت مسلط داشته باشد. در حالیکه آنها مدعی اند که بخش عمده نیروی کار درین جامعه به کالا مبدل شده است. اما این ادعا آنچنان بی پایه و

بی اساس است که مدعیان راباید به مطالب بسیار اولیه و ابتدائی اقتصاد سیاسی مارکسیسی وجود داد. باید از کالا شروع نمود.

کالا چیست؟ کالا یک محصول کار است که مبادله و فروخته می شود. کالا از دو عنصر ارزش مصرف و ارزش مبادله (ارزش) تشکیل می گردد. چیزی که نیروی کار روی آن مصرف شود ولی دارای ارزش مصرف نباشد، قابل مبادله و قابل فروش نیز نبوده و فاقد ارزش مبادله خواهد بود. همچنان چیزی که دارای ارزش مصرف باشد ولی دارای ارزش مبادله نباشد کالا محسوب نمی گردد. خلاصه یک محصول کار فقط وقتی می تواند کالا محسوب گردد که هم دارای ارزش مصرف باشد و هم دارای ارزش مبادله.

نیروی کار چه موقعی می تواند کالا محسوب گردد؟ مسلماً موقعی که دارای ارزش مصرف و ارزش مبادله باشد. اگر نیروی کار صرفاً ارزش مصرف داشته باشد ولی دارای ارزش مبادله نباشد، یعنی توسط دارنده آن که همان تولید کننده مستقیم است، مورد مصرف قرار بگیرد و به کس دیگری و یا چیز دیگری فروخته و مبادله نشود، کالا محسوب نمی گردد. بطریق اولی اگر نیروی کار نه توسط دارنده آن قابل مصرف بوده و ارزش مصرف پیدا نماید و نه کس دیگری به آن احتیاج داشته و آنرا خریداری نماید، نمی تواند کالا محسوب گردد. بنابراین نیروی کار موقعی به کالا مبدل می گردد که بعنوان یک چیز قابل استفاده مورد مبادله قرار گرفته و فروخته شود.

برای اینکه نیروی کار به کالا مبدل گردد باید نیروی کار آزاد باشد و نه نیروی کار مقید. نیروی کار آزاد آن نیروی کاری است که دارنده آن جهت فروشش بعنوان یک کالا به هیچ مانع و محدودیت فیودالی و ماقبل فیودالی پابند نبوده و ازین جهت یک انسان "آزاد" باشد. همچنان نیروی کار آزاد آن نیروی کاری است که از تعلق و پیوند با وسایل تولید آزاد باشد، یعنی دارنده آن فاقد هرگونه وسیله تولیدی باشد. اگر یکی از این دو شرط و یا هر دو آن تامین نباشد نیروی کار نمی تواند به کالا مبدل گردد. آن نیروی کاری که به این و یا آن مانع زیر بنایی و یا روبنایی مقید باشد، ولو اینکه از تعلق و پیوند با وسایل تولید آزاد هم نباشد، نمی تواند کالا محسوب گردد. همچنان نیروی کاری که هنوز رابطه و پیوندش با وسایل تولید حفظ شده باشد و دارنده آن در این یا در آن سطح دارای وسایل تولید و ابزار کار باشد نمی تواند نیروی کار آزاد تلقی گردد. مسلم است که نیروی کاری که هنوز با فیودات و یا محدودیت های فیودالی و ماقبل فیودالی مواجه بوده و پیوندش با وسایل تولید نیز قطع نشده باشد، نیز نمی تواند نیروی کار آزاد بحساب آید.

فرض کنیم گفته "کمونیست کارگری" مادر مورد اینکه بخش عمده تولید کنندگان مستقیم بویژه دهاقین بعد از کودتای هفت ثور و تجاوز قوای سوسیال امپریالیستی به کشور (مورد دوم را "کمونیست کارگری" بفراموشی سپرده است) خلع ید شده و درحالیکه جز بازوان شان امکانی برای بقاء و کارنداشتند، به بیرون از مرزها رو آوردند، راست باشد و این نیز راست باشد که درحال حاضر در ایران و پاکستان سه میلیون کارگر افغانستانی زندگی می کنند. آیا این موضوع می تواند این امر را ثابت سازد که افغانستان یک جامعه سرمایه داری است؟

آیا موجودیت نیروی کار آزاد ناشی از جنگ و بی خانمانی های مربوط به آن در نزد افراد افغانستانی، در صورتیکه نتواند ارزش مصرف و ارزش مبادله در خود جامعه افغانستان و در درون خود کشور پیدا نماید، می تواند باعث سرمایه داری شدن جامعه این کشور شود؟ نیروی کار کارگر افغانستانی در خود افغانستان نه قابل مصرف است و نه قابل مبادله و فروش، و این قابلیت ها در ایران و پاکستان بوجود می آید، این وضعیت تولید سرمایه داری و غیر سرمایه داری را در ایران و پاکستان رونق می بخشد و نه اینکه باعث سرمایه داری شدن جامعه افغانستان گردد. حد اکثر، درآمد ناشی از دریافت مزد توسط کارگران افغانستانی شاغل درین دو کشور، بصورت

عمده ویا غیر عمده به شکل پول ویا کالا، به افغانستان انتقال می یابد ودرحد خود باعث رونق بخشیدن بیشتر مبادلات کالائی در آن می گردد .

اما مساله راحتی نباید صرفا درین حد دید. درسالهای گذشته ، بخش عمده آوارگان افغانستانی در پاکستان، در کمپ های مهاجرین جابجا شده بودند . اینها به صورت عمده متکی به فروش نیروی کارشان نبودند ، بلکه متکی به دریافت جیره غذایی و غیر غذایی مقرر شده درین کمپ ها بودند که سهمیه بندی آن شدیداشکل قبیلوی نیمه فیودالی داشت . به این معنی که سربراه کمپ ، که معمولا همان خان و ملک قبيله بود ، سهمیه بزرگ ، مثلا سهمیه هفتاد یا هشتاد و حتی صد و صدوپنجاه خانواده را به تنهایی دریافت می کرد. درحالیکه دهاقین و فقرای قبيله صرفا يك سهمیه دریافت می کردند . سربراه های کمپ ها نه تنها ضرورتی به فروش نیروی کارشان نداشتند بلکه زندگی اشرافی نیز می کردند . سایر مهاجرین کمپ نشین بصورت های گوناگون درداخل پاکستان در پهلوئی دریافت سهمیه ای شان، دست به کار وفعالیت می زدند . يك بخش بمتابه دهاقین در زراعت وبا غداری مناطق مختلف پاکستان مصروف می شدند يك بخش درشهرهای مختلف ، دستفروشی ، دکانداری و غیره می کردند، کسانی هم در دفاتر و موسسات کمکی مربوط به مهاجرین به حیث معلم و دفتردار و غیره استخدام می شدند و يك بخش هم درشهرهای مختلف ویا مراکز کارگری بیرون از شهرها ، مثل معادن ذغال سنگ ، به کارگری می پرداختند . پناهندگان افغانستانی مقیم در شهر های مختلف پاکستان نیز موقعیت های گوناگون داشتند ، از موقعیت های کارگری گرفته تا موقعیت های اداری ، خرده فروشی، مغازه داری ، تجارت متوسط وگاهی بزرگ و غیره . اینان عمدتا رابطه و پیوند شانرا با داخل افغانستان (بخصوص مناطق روستائی) حفظ کرده و برای اجرای کارهای مختلف جنگی و اقتصادی ، به افغانستان رفت و آمد می کردند . به این ترتیب بخش معینی ازین آوارگان، دارای موقعیت خالص کارگری بودند . درحالیکه بخش دیگران وبه یقین بخش عمده آن در چنین موقعیتی قرار نداشتند.

وضعیت آوارگان افغانستانی درایران طور دیگری بود. از همان ابتدای جنگ از کمپ های مهاجرین در آنجا خبری نبود و آنها به نحو عمیق تری در فعالیت های اقتصادی جامعه ایران ادغام شده بودند . بخش عمده ایشان موقعیت کارگری داشتند وبخش غیر عمده شان موقعیت های غیر کارگری . اما آنانیکه موقعیت کارگری داشتند، فقط بخش معینی ازایشان از موقعیت کارگری خالص برخوردار بودند. بخش دیگر- وبه یقین بخش عمده - از موقعیت خالص کارگری برخوردار نبودند . يك عده کارگران فصلی بودند که بعد از مدتی کاردرایران مجددا به افغانستان مراجعت می کردند ودر آنجا نیز دارای موقعیت های مختلف اجتماعی از موقعیت دهقانی گرفته تا موقعیت فیودالی بودند . يك عده از کارگران غیر فصلی نیز پیوند شانرا با موقعیت های دهقانی وروستائی در داخل افغانستان قطع نکرده بودند و کماکان دارای موقعیت خالص کارگری نبودند.

درحال حاضر از میان سه میلیون آواره افغانستانی مقیم ایران و پاکستان، کسانی که دارای موقعیت کارگری هستند شاید از اکثریت برخوردار باشند. البته به دلیل قطع شدن جیره غذایی و غیر غذایی مهاجرین در کمپ های پاکستان . اما بخش عمده این کارگران ، نه از قیودات و محدودیت های فیودالی و حتی ماقبل فیودالی کاملا آزاد اند و نه هم رابطه و پیوند شان با مالکیت بر وسایل تولید کاملا قطع گردیده است . این قیودات و ملکیت ها بخشا جهت مسلط و بخشا جهت غیر مسلط را در میان این کارگران تشکیل می دهد .

بناء کارگران افغانستانی در پاکستان و ایران هنوز هم بصورت عمده دارای موقعیت های غیر خالص کارگری هستند ، موقعیتی که نشان دهنده حالت نیمه فیودالی است و نه سرمایه داری خالص. ما درینجا از سرمایه داری بودن ویا نیمه فیودالی بودن ایران و پاکستان صحبتی به عمل نمی آوریم ، تا بطور متمرکز بتوانیم روی افغانستان صحبت نمائیم .

درداخل افغانستان، درحال حاضر حتي همان مراکز کارگري محدود و معدودي که درگذشته وجود داشتند، دیگر بصورت عمده از میان رفته اند و فعلا وجود ندارند. اگر از چند مرکز کارگري معدود باقي مانده در سمت شمال بگذریم، باید بگوئیم که بخش عمده کارگران داخل افغانستان راکارگران بخش ترانسپورت و تجارت، یعنی دریوران، کلینران و جوالي ها تشکیل میدهند. بخش عمده این کارگران نه از قیودات و محدودیتهای فیودالی و ماقبل فیودالی آزادانده هم مالکیت بروسایل تولید. گرچه درحال حاضر قیودات و محدودیت های فیودالی و ماقبل فیودالی بصورت قوانین و مقررات رسمی موجودیت ندارند و از میان رفته اند، ولی غالبا عنعنات و باورهای فیودالی و قبیلوی موجود در جامعه می تواند بصورت واقعی حیثیت چنین قوانین و مقرراتی را بازی نماید. یعنی روبنای فکری مسلط بر جامعه این نقش را برعهده می گیرد. علاوه قیودات و محدودیت های واقعی زیر بنایی نیز وجود دارند مثلا محدودیت وحتی فقدان شرایط برای کاربرد نیروی کار در فعالیت های سرمایه دارانه در جامعه، آنچنانکه قبلا بیان کردیم.

از جانب دیگر سلب مالکیت از تولید کنندگان مستقیم در جامعه هنوز در مجموع حالت غیر مسلط دارد و دارای وضعیتی نیست که حاکم بر جامعه دانسته شود. بعبارت دیگر آن بخش از نیروی کار موجود در جامعه که با مالکیت بر وسایل تولید بیگانه شده باشد، هنوز بخش غیر عمده مجموع این نیروی کار را تشکیل می دهد و نیروی کار هنوز بصورت عمده " مقید " و " غیر آزاد " است. آن بخش از نیروی کار که از هر دو جهت آزاد محسوب می گردد، نیز بصورت غیر عمده در داخل کشور فعال است. بناء این بخش از نیروی کار نیز بصورت عمده به تولید سرمایه داری در جامعه افغانستان تعلق ندارد، بلکه بخشی از تولید سرمایه داری و غیر سرمایه داری در بیرون از این جامعه را تشکیل می دهد.

درحال حاضر بیشتر از هشتاد فیصد از نفوس موجود در داخل افغانستان، در مناطق روستایی زندگی می نمایند. نیروی کار اینان در یک اکثریت قاطع، نیروی کار دهقانی است. قید و بند های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی نیمه مستعمراتی و نیمه فیودالی در اشکال جنگی و غیر جنگی خود، آنچنان این نیروی کار را قید کرده و در حصار گرفته است که حتی موقعی که بصورت قسمی و یا کامل رابطه اش با وسایل تولید قطع می گردد و یا فعالیت های دهقانی ظرفیت بکار گیری آنرا دارا نمی باشد، ناگزیر است به خارج از مرزها سرازیر گردد، زیرا که خود جامعه نه از لحاظ مصرف (تبدیل آن به ارزش مصرف) به آن نیاز دارد و نه از لحاظ مبادلوی قادر است آنرا بکار گیرد. این نیروی کار که یک نیروی کار عمدتا نیمه فیودالی است، در خارج از افغانستان جذب می گردد و سود و مافوق سود هنگفتی برای تولید آن کشورها بوجود می آورد.

طرح این مساله که از چندین سال قبل بدینسو هیچگونه موانع فیودالی در برابر رشد سرمایه در جامعه افغانستان وجود ندارد فقط می تواند یک یاهه گوئی باشد. " کمونیست های کارگري " ما، رشد اندک کمیت کارگران، کمبود مراکز کارگري و کمیت کوچک سرمایه موجود در جامعه برای استثمار نیروی کار وسیع و ارزان موجود در جامعه را می پذیرد. معهذا می گوید که شیوه تولید حاکم بر جامعه، سرمایه داری است. در واقع عوامل تمرکز یابی بسیار قلیل سرمایه در افغانستان و کمیت محدود کارگران نمی تواند از شرایط اقتصادی و اجتماعی حاکم برین جامعه جدا باشد.

" بصیر زیار " از عوامل متعدد بروز این حالت صرفا یادآوری به عمل می آورد، ولی حاضر نمی شود این عوامل را بصورت مشخص روشن سازد. در واقع این عوامل فقط دوتا بیشتر نیستند، یکی حالت نیمه مستعمراتی جامعه افغانستان و دیگری حالت نیمه فیودالی آن، که بصورت مرتبط و در پیوند با هم حالت نیمه مستعمره نیمه فیودال این جامعه را تشکیل می دهند.

در کتاب از تقسیم کار سرمایه جهانی و اولویت های آن در بهره برداری از امکانات مناسب تر صحبت بعمل می آید، ولی توضیح داده نمی شود و معلوم نیست که منظور ازین تقسیم کار

سرمایه جهانی چه چیزی است؟ در واقع در عصر امپریالیسم، يك تقسیم کار جهانی بزرگ در دنیا وجود دارد و آن تقسیم کار میان متروپول های سرمایه داری امپریالیستی از یکجانب و مستعمرات و نیمه مستعمرات از جانب دیگر می باشد. الزامات و اولویت ها و عدم اولویت های همین تقسیم کار بزرگ جهانی است که باعث تمرکز هرچه بیشتر سرمایه های جهان در متروپول ها و باعث تمرکز فوق العاده قلیل آن در مستعمرات و نیمه مستعمرات می گردد. این شکل از تقسیم کار سرمایه جهانی، در پهلوی تقسیم میان پرولتاریا و بورژوازی و تقسیم میان قدرت های امپریالیستی، یکی از اشکال اصلی تقسیم کار سرمایه جهانی را تشکیل می دهد.

البته امپریالیست ها نیاز دارند سرمایه هایی به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره صادر نمایند، درجائی مثل افغانستان کمزور درجائی مثل ایران بیشتر. اما از آنجائیکه سیکل انباشت این سرمایه ها نه در داخل این جوامع بلکه پیوسته در متروپول ها تکمیل می گردد، خود صدور سرمایه های مذکور نیز در نهایت باعث تمرکز نسبی و مطلق بیشتری از سرمایه های جهانی در متروپول ها می گردد.

در متن تقسیم کار سرمایه جهانی میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، از يك جانب سرمایه های امپریالیستی عناصر مناسبات سرمایه داری را به کشورهای تحت سلطه معرفی می نماید و از جانب دیگر از نیروی کار ارزان نیمه فیودالی این جوامع سود های هنگفت بدست می آورد و حفظ مناسبات مذکور را به نفع خود می بیند. در واقع همین عملکرد متضاد و متناقض سرمایه های امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه، باعث اعوجاج اقتصادی درین جوامع می گردد و رشد ناموزون این جوامع را باعث می گردد. درینجا یکی از جوانب مختلف مناسبات سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان را به عنوان جلو گیرنده رشد نیروهای مولده در جهان حتی از طریق سرمایه دارانه آن می توان مشاهده کرد و دید که چگونه سرمایه های امپریالیستی در جهت حفظ و دوام مناسبات ماقبل سرمایه داری، توسط امپریالیست ها و مرتجعین به خدمت گرفته می شود.

چنانچه از چندین سال قبل بدینسو هیچگونه موانع فیودالی (به بیان دقیقتر موانع نیمه فیودالی) در برابر رشد سرمایه در جامعه افغانستان وجود نداشته است، عامل زیر بنائی موجود در جامعه که باعث "رشد اندک کمیت کارگران" و "کمیاب مراکز کارگری" و "کمیت قلیل سرمایه تمرکز یافته" گردیده است کدام مناسبات تولیدی بوده است؟ مناسبات تولیدی برده داری و یا مناسبات تولیدی سرمایه داری؟ شاید ماتریالیسم تاریخی مورد قبول "کمونیست کارگری" ما نقش زیر بنائی و اساسی مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه را در ایجاد وضعیت موجود، قبول نداشته باشد و عوامل دیگری را اساسی وزیر بنائی بداند!!

رشد مزید سرمایه و توسعه آن تا سرحد حاکمیت مناسبات سرمایه داری بر جامعه مستلزم دو چیز است: 1- تبدیل شدن بخش عمده نیروی کار موجود در جامعه به نیروی کار "آزاد" یعنی فراهم شدن زمینه اولیه کالائی شدن آن. و 2- انباشت هرچه بیشتر سرمایه و تبدیل شدن آن به ثروت عمده موجود در جامعه. تبدیل شدن بخش عمده نیروی کار موجود در جامعه به نیروی کار آزاد، مستلزم آن است که جدائی میان نیروی کار و تملک بر وسایل تولید بصورت عمده تحقق بیابد و قیودات و محدودیت های ماقبل سرمایه داری عمدتاً از دوش نیروی کار به دور بیفتد. وقتی هنوز جدائی میان نیروی کار و تملک بر وسایل تولید صرفاً قسمی صورت گرفته و هنوز عمدتاً تحقق نیافته است و وقتی هنوز قیودات و محدودیت های زیر بنائی و روبنائی ماقبل سرمایه داری صرف بخشاً از دوش نیروی کار برداشته شده و بصورت عمده هنوز باقی است، خود به روشنی نشان می دهد که چه چیزی مانع تبدیل شدن بخش عمده نیروی کار موجود در جامعه، به نیروی کار آزاد است. از جانب دیگر ثروت موجود در جامعه را هنوز بصورت عمه، ثروتهای ماقبل سرمایه داری یعنی زمین و حاصلات زراعتی مبتنی بر تولید نیمه فیودالی و بطور خلاصه وسایل

تولیدی و تولیدات ماقبل سرمایه داری تشکیل می دهد. آیا این وضعیت مانع و جلو گیرنده حاکمیت مناسبات سرمایه داری بر جامعه نمی تواند تلقی گردد؟

در چنین حالتی چگونه می توان این ادعای بی بنیاد را مطرح نمود که: "اکثریت ساکنین دهات افغانستان در واقعیت امر حیثیت ارتش ذخیره کار را دارند که هر وقت سرمایه بخواهد می توان مورد بهره برداری قرار دهد." آیا "کمونیست کارگری" مازنان دهاتی را جزء نفوس دهات به شمار می آورند یا نه؟ چرا وی طالب وار و به نحو مضمئزکننده ای این امر را به فراموشی می سپارد که نیروی کار این نصف نفوس، نه تنها دردهات بلکه حتی در شهرهای افغانستان هنوز یک نیروی کار برده وار خانگی بشمار می آید که هنوز وارد مناسبات کالائی نگردیده است. ازین جهت نیروی کار این نصف نفوس جامعه، بصورت بسیار قاطع وارد قلمرو قانون ارزش نگردیده است و کار مولد سرمایه دارانه نمی تواند انجام دهد. آیا سرمایه هر موقعی که بخواهد، می تواند این نیروی کار شدیداً مقید و غیر آزاد را مورد بهره برداری قرار دهد؟ یاوه گوئی بی بنیادی خواهد بود اگر ادعا شود که در مقابل سرمایه برای بهره برداری ازین نیروی کار، هیچگونه موانع فیودالی یا نیمه فیودالی وجود ندارد. اگر همانند "بصیر زیار" به نحو شوونیستی و "مردانه وار" زنان را از لیست نفوس دهات خارج نمائیم و صرفاً مردان را بحیث نفوس قبول نمائیم، باز هم نمی توان ادعای نمود که اکثریت ساکنین دهات افغانستان حیثیت ارتش ذخیره کار را دارند که هر وقت سرمایه بخواهد، بدن هیچگونه برخوردی با موانع فیودالی و نیمه فیودالی، میتواند مورد بهره برداری قرار دهد. اولاً طرح این مسأله که سرمایه بدون هیچگونه برخوردی با موانع فیودالی - به بیان دقیقتر نیمه فیودالی - هر وقت بخواهد می تواند نیروی کار ذخیره روستائیان را مورد بهره برداری قرار دهد، مطابق به گفته های بعدی خود گوینده، غلط است. وی در جملات بعدی لااقل پذیرفته است که در روستاهای افغانستان بقایای روابط و مناسبات عقب مانده فیودالی، حد اقل هنوز بصورت حاشیوی موجودیت دارد. طبیعی است که این مناسبات به اصطلاح حاشیوی، می تواند بصورت حاشیوی در مقابل سرمایه موانع ایجاد نماید. ثانیاً - سرمایه در شرایطی مثل شرایط اقتصادی - اجتماعی افغانستان عمدتاً بانرویی کار مقید در سطوح و درجات مختلف آن سروکار پیدا می نماید. در چنین حالتی حتی اگر اکثریت نفوس دهات حیثیت ارتش ذخیره کار را برای سرمایه کسب نماید، باز هم نمی توان از حاکمیت مناسبات سرمایه داری بر جامعه حرف زد و بر موجودیت حاکمیت مناسبات سرمایه داری بر جامعه صحه گذاشت. بهره برداری از نیروی کار مقید، مناسبات نیمه فیودالی را بوجود می آورد و نه مناسبات سرمایه داری خالص را. ثالثاً - اکثریت نفوس دهات در سطوح مختلف دارای موقعیت دهقانی هستند و همین وضع آنها را عملدردهات نگه داشته است. این موقعیت صرفاً زاده کاربررویی زمین مالکان ارضی نیست، بلکه مالیکت بر قطعات کوچک زمین و وسایل زراعتی بدوی و ماقبل سرمایه داری، پرورش حیوانات و غیره نیز در ایجاد چنین موقعیتی نقش دارند. این موقعیت به عنوان یک موقعیت عینی غیر سرمایه دارانه، غیر ممکن است که در مقابل بهره برداری سرمایه دارانه از نیروی کار روستائیان موانع ایجاد ننماید. رابعاً - کجا است آن سرمایه هنگفت که ازین نیروی کار وسیع و گسترده بهره برداری نماید. مگر نیروی کار صرف، حتی اگر بپذیریم که یک نیروی کار آزاد است، بدون سرمایه می تواند مناسبات سرمایه داری بوجود بیاورد؟ اگر نیروی کار وسیع و ارزان در جامعه وجود داشته باشد، اما کمیت سرمایه برای استثمار آن بسیار اندک باشد، نیروی کار مذکور به خارج آواره می گردد و باعث سرمایه داری شدن خود جامعه نمی گردد. سرمایه داری بدون سرمایه غیر قابل تصور است!! نادیده گرفتن این موضوع یک سفاحت آشکار است.

خلاصه، حاکمیت مناسبات سرمایه داری بر جامعه مستلزم آن است که مناسبات تولیدی سرمایه داری در هر سه جزء خود بصورت مناسبات تولیدی در جامعه درآمده باشد، یعنی سیستم مالکیت

بروسایل تولید نقش و جایگاه انسان ها در تولید و روابط متقابل شان و سیستم توزیع محصول در جامعه بصورت غالب سرمایه دارانه شده باشد. در غیر آن صرفا بامشاهده شکسته شدن کم و بیش مناسبات سرمایه دارانه در جامعه نمی توان بر حاکمیت مناسبات سرمایه داری بر جامعه حکم نمود. برای روشن شدن بیشتر این موضوع ضرور است که تفاوت میان مناسبات تولیدی سرمایه داری و مناسبات تولیدی فیودالی را در هر سه جزء آن کمی توضیح دهیم.

1 - در مناسبات تولیدی فیودالی مالکیت فیودال ها بر زمین و یا قسمت عمده آن - که وسیله تولیدی عمده درین شیوه تولیدی به شمار می رود - برقرار است. ولی دهاقین نیز به درجات مختلف از مالکیت بروسایل تولید برخوردارند. اینها عموما ابراز کارشان را از خود دارند و بر علاوه بخشی از آنان مالک قطعات معینی زمین نیز می باشند. درین مناسبات تولید، تولید کنندگان کالائی وسایل تولید شانرا از خود دارند. اما در مناسبات تولیدی سرمایه داری، وسایل تولید در مجموع در ملکیت سرمایه داران قرار می گیرد و تولید کنندگان مستقیم صاحب هیچگونه ملکیتی بروسایل تولید نیستند. در مناسبات تولیدی فیودالی، ملکیت فیودالی بر زمین تا سطح نوعی تملک بر رعیت تعمیم می یابد و رعایا انسانان مقید و دربند و نه کاملا " آزاد" تلقی می گردند. در مناسبات تولیدی سرمایه داری، ملکیت سرمایه دارانه بر وسایل تولید، در همان سطح محدود است و کارگران انسان های " آزاد" و " صاحب اختیار" اند.

2 - در مناسبات تولیدی فیودالی، فیودال هاب عنوان مالکان ارضی، با استفاده از وابستگی دهاقین به زمین و مقید بودن شان به وسایل تولیدی تحت ملکیت خود شان، از آنها کار می کشند و در جریان تولید اجتماعی به نحوی صاحب اختیار رعایا نیز به شمار می روند. دهاقین به عنوان رعایای مقید و دربند، جریان تولید روی زمین های مارکان ارضی و همچنان روی قطعات کوچک متعلق به خود شانرا پیش می برند. مناسبات متقابل میان فیودال ها و دهاقین، مناسبات ارباب رعیتی است که در آن مالکان ارضی طبقه استثمارگر و دهاقین طبقه تحت استثمار اصلی در جامعه را تشکیل می دهند. در مناسبات تولیدی سرمایه داری سرمایه داران بعنوان مالکان وسایل تولید و خریدار نیروی کار کارگران - برای یک وقت معین -، تولید اجتماعی را اداره می نمایند و صاحب اختیار نیروی کار خریداری شده به شمار می روند و نه صاحب اختیار کلی کارگران. کارگران بعنوان یک طبقه فاقد ملکیت بروسایل تولید نیروی کار شانرا در اختیار سرمایه داران قرار می دهند و به تولید می پردازند. مناسبات میان سرمایه داران و کارگران، متقابلا مناسبات بازاری یعنی مناسبات میان خریداران و فروشندگان کالا است، خرید و فروشی که گویا آزادانه است و غیر از تابعیت از قوانین بازار به کدام قید و بند غیر اقتصادی وابسته نمی باشد. ولی علیرغم این امر، به علت ویژگی خاص نیروی کار، یعنی تفاوت میان ارزش مصرف و ارزش آن، سرمایه داران از مصرف نیروی کار کارگران در جریان تولید، یک ارزش مازاد به دست می آورند که ارزش اضافی گفته می شود و تصاحب آن توسط سرمایه داران، راز مناسبات استثمارگرانه میان سرمایه داران و کارگران را برملا می سازد.

3 - در مناسبات تولیدی فیودالی، محصول تولید میان فیودال ها و دهقانان تقسیم می گردد که معمولا بخش عمده آن بعنوان بهره مالکانه - به اشکال گوناگون - به فیودال ها تعلق می گیرد و بخش غیر عمده آن به دهاقین می رسد. در مناسبات تولیدی سرمایه داری محصولات تولید شده متعلق به سرمایه دارها است و کارگران هیچ سهمی در آن ندارند. آنها صرف قیمت نیروی کارشانرا بصورت مزد از سرمایه داران دریافت می نمایند و با پول آن کالاهای مورد نیاز شانرا از سرمایه داران می خرند.

حالا ببینیم وضعیت واقعی مناسبات تولیدی در هر سه جزء آن در جامعه افغانستان چگونه است؟

1 - وسایل تولیدی موجود در جامعه به صورت عمده همان وسایل تولیدی ماقبل سرمایه داری یعنی زمین، زراعت بدوی و ابزار کارزراعتی مرتبط با آن است. وسایل تولیدی سرمایه دارانه در جامعه بوجود آمده ولی هنوز بخش غیر عمده مجموع وسایل تولید موجود در جامعه را تشکیل می دهد. مالکیت فیودالی بر زمین همچنان برقرار است و طبق آخرین احصائیه های دولت در حدود پنجاه فیصد از مجموع زمین های زراعتی افغانستان که مرغوب ترین قطعات زمین زراعتی موجود کشور را در بر می گیرد، تحت ملکیت فیودالی قرار دارد. از جانب دیگر، دهقانان که بخش عمده نفوس کشور را تشکیل می دهند، کماکان بصورت عمده پیوند شانرا با زمین و ابزار کار تحت ملکیت شان حفظ کرده اند. نیروی کار آزاد کالائی هنوز بخش غیر عمده نیروی کار موجود در جامعه را تشکیل می دهد. اما علیرغم اینها به علت گسترش گردش کالائی در جامعه، تملک ارباب رعیتی فیودال ها بردهاقتین دیگر بصورت عمده از میان رفته است و صرفاً بصورت غیر عمده اینجا و آنجا در سطوح و درجات معینی وجود دارد.

2 - فیودال ها کماکان طبقه استثمار گراصلی ودهاقتین همچنان طبقه تحت استثمار اصلی در جامعه را تشکیل می دهند. سرمایه داران و کارگران گرچه در جامعه موجوداند، اما هنوز نتوانسته اند موقعیت طبقات اصلی را در جامعه احراز نمایند.

3 - محصولات زراعتی ماقبل سرمایه داری تاحال بخش عمده محصولات تولید شده جامعه را تشکیل می دهد و محصولات سرمایه دارانه بوضوح در موقعیت غیر عمده قرار دارد. در تولید زراعتی کماکان سیستم توزیع محصول میان مولدین و مالکان ارضی شکل عمده و مسلط توزیع را تشکیل می دهد و سیستم مزد گیری صرفاً بصورت بخشی و قسمی بوجود آمده است. گرچه ورود محصولات خارجی به کشور، گردش کالائی و مناسبات پولی را در جامعه گسترش داده است، اما هنوز از ایفای نقشی که بتواند باعث مسلط ساختن سیستم توزیع سرمایه دارانه بر کشور گردد، فاصله دارد. همچنان آن بخش از مزدکارگران افغانستانی شاغل در خارج از کشور که وارد افغانستان می گردد، گرچه باعث گسترش مناسبات پولی در جامعه گردیده است، اما هنوز نتوانسته سیستم توزیع را به صورت عمده دچار تغییر و تحول نماید و ازین بابت نقش آن هنوز غیر عمده و قسمی است.

با توجه به مسایل فوق است که حزب کمونیست افغانستان، مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه افغانستان را مناسبات سرمایه دارانه نمی داند، بلکه مناسبات نیمه فیودالی و یا به بیان دقیقتر مناسبات نیمه مستعمراتی - نیمه فیودالی می داند.

درواقع دیگر نمی توان از مناسبات فیودالی در جامعه صحبت بعمل آورد، بلکه آنچه وجود دارد عبارت است از مناسبات نیمه فیودالی. اما "بصیر زیار" مداوما در گفته هایش بحث بر سر مناسبات فیودالی و نیمه فیودالی را باهم خلط می نماید و چندین باریکی را بجای دیگری می آورد و مباحثات را مغشوش می گرداند.

بحث سیاسی ایکه در مورد ماهیت احزاب و ارگان های سیاسی از نظر به اصطلاح پوپولیست ها، توسط " بصیر زیار " مطرح شده است، آنچنان غلط و اتهام گونه است که واقعا " جالب " به نظر می رسد. در صفحه 44 کتاب آمده است:

" درنگرش پوپولیستی ماهیت یک حزب و ارگان سیاسی جدا از شرایط تاریخی و عملکرد واقعی آنها در زمینه اقتصادی و براساس پایه طبقاتی تک تک اعضای آن فهمیده می شود. از همین رو متدلوزی شناخت چپ پوپولیست از اساس با متد دیالکتیکی شناخت مغایرت دارد و اصولاً یک نگرش متافیزیکی است که با واقعیت اجتماعی هماهنگی ندارد. آنانیکه از خاستگاه اجتماعی افراد می خواهند به ماهیت یک حزب یا یک جریان اجتماعی برسند ... "

اولا آنچه به " چپ پوپولیست " نسبت داده می شود، بینش خود گوینده است. اگر چنین نیست، طرح مطلب ذیل در صفحات 43 و 44 کتاب، چه معنی ای می تواند داشته باشد؟

" حاکمیت مناسبات سرمایه داری در یک جامعه الزاما به معنی از میان رفتن کامل مناسبات ما قبل آن نبوده و مناسبات گذشته تولیدی به شکل حاشیه ای مدتها می تواند دوام بیاورد . همانگونه که در روستاهای افغانستان ما شاهد بقایای روابط و مناسبات عقب مانده فیودالی هستیم . اما زمین داران و مالکان ده از سالها پیش بدین سو وزنه سیاسی و اقتصادی خود را ، وزنه ایکه از موقعیت شان در مناسبات تولیدی ناشی می گردد، از دست داده اند و نقش معینی را که در چند دهه اخیر بازی کرده اند بطور عمده در تابعیت آنان از ارگانهای اداری دولت مرکزی و در شرایط حاضر در تبتانی و فرمان برداری ایشان از حاکمیت محلی احزاب اسلامی مفهوم می یابد . "

در مورد وزنه سیاسی طبقه فیودال بعنوان یک طبقه اجتماعی باید گفت که عمده بودن این وزنه در جامعه بصورت حتمی مستلزم این نیست که فیودال ها خود بصورت عمده در ارگان های دولتی و یا احزاب سیاسی ارتجاعی اسلامی حضور داشته باشند. ماهیت دولتها و احزاب سیاسی قبل از همه بر اساس عملکرد ها و برنامه های اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی آنان تعیین می گردد . اگر دولت مرکزی و یا مثلا حاکمیت های محلی احزاب اسلامی از لحاظ عملی و برنامه ای نیمه فیودالی باشند، ولو اینکه فیودال ها خود بصورت عمده در ارگان های آنها حضور نداشته باشند ، باز هم می توان حاکمیت های مرکزی و محلی مذکور را فیودال – کمپرادوری دانست و نه سرمایه دارانه . همچنان طرح مطلب ذیل در صفحه 45 کتاب ، چه مفهومی می تواند داشته باشد ؟

" ... از همین رو اگر فیودال ها بمثابه نیروی عمده در صحنه سیاسی و اقتصادی افغانستان وجود نداشته باشند باز هم اینان تلاش می کنند تا تمام احزاب اسلامی بورژوازی را نمایندگان سیاسی فیودال ها معرفی کنند . "

اگر احزاب اسلامی احزاب بورژوائی نباشند و احزاب فیودال کمپرادوری باشند، یعنی از لحاظ عملکردها و برنامه هایشان چنین باشند در آن صورت و لو اینکه فیودالها خود به صورت مستقیم در صحنه سیاسی کشور نیروی عمده هم نباشند، قدرت سیاسی موجود این احزاب باز هم از آنها نمایندگی خواهد کرد و طبقه فیودال بعنوان یک طبقه اجتماعی، طبقه مسلط و حاکم بر جامعه خواهد بود.

گذشته از این مطلب، طرح این موضوع که فیودال ها وزنه سیاسی و اقتصادی حاکم خود را در افغانستان از دست داده اند بسیار غلط است . جابجائی های قسمی در موقعیت های حاکم خاندان های معین فیودالی و یا تضعیف نقش اقتصادی و سیاسی آنها بدین مفهوم نیست که فیودال ها به عنوان یک طبقه ، دیگر وزنه سیاسی و اقتصادی حاکم بر جامعه محسوب نمی شوند . طی تحولات دوده اخیر تعداد معینی از خاندان های فیودالی موقعیت های شانرا از دست داده اند. اما تعداد زیادی از خاندان های فیودالی و افراد فیودال تازه از درون حاکمیت های احزاب اسلامی مختلف سر بر آورده اند و در مناطقی مثل قندوز بیشترین مقدار از زمین های زراعتی موجود در منطقه را بطرق و وسایل مختلف ، از تصرف زورگویانه گرفته تا خریداری های اجباری از صاحبان سابق آنها ، تحت تصرف در آورده اند .

مطلبی که در صفحه 44 کتاب نقل شده و به سازمان کمونیست های افغانستان (سازمان کمونیست های انقلابی افغانستان) نسبت داده شده است ، بخشی از مندرجات مرام نامه حزب کمونیست افغانستان است (در صفحه 62 مرامنامه حزب) و معنی آن هرگز این نیست که ماهیت سیاسی احزاب اسلامی بر پایه تعلق طبقاتی شخصی تک تک اعضای آنها تشریح شده باشد . در آنجا بحث بر سر طبقه فیودال به عنوان یک طبقه و تقسیم شدن آن از لحاظ سیاسی در ارتباط با با داران و متحدین امپریالیستی و ارتجاعی خارجی شان است .

وقتی ادعا می شود که احزاب اسلامی و حتی مثلا طالبان ، احزاب خالصا سرمایه دارانه می باشند، باید در برنامه ها و عملکردهایشان این ماهیت سرمایه دارانه نشان داده می شد . وقتی ما احزاب اسلامی را احزاب فیودال – کمپرادور و نه احزاب خالصا سرمایه دارانه می دانیم ، بر پایه

برنامه ها و عملکردهای واقعی آنها در صحنه اقتصاد و فرهنگی و سیاسی جامعه این حکم را بعمل می آوریم که نه بر اساس پایه طبقاتی تک تک اعضای آنها. یقیناً در برنامه ها و عملکرد های طالبان ، عناصر بورژوا کمپرادور وجود دارد و نمی تواند وجود نداشته باشد ، ولی باید دید که برنامه و عملکردها در مجموع ، عمدتاً بورژوائی اند یا فیودالی ؟ آیا بوضوح روشن نیست که برنامه ها و عملکرد های اینان عمدتاً در خدمت حفظ و حتی تحکیم مزید قیودات و بندهای اقتصادی و غیر اقتصادی ماقبل سرمایداري بر نیروی کار موجود در جامعه – بطور بسیار روشن و صریح بر نیروی کارزان – قرار دارد و نه در خدمت کالائی بودن و یا کالائی ساختن بیشتر آن . بحث بر سر داشتن غنایت خاص به سرمایه داری نیست ، بلکه بر سر ماهیت حقیقی برنامه ها و عملکردهای واقعی طالبان است . از دید ما مائوئیست ها ، نقش نجات دهندگی و آزادی بخشی بورژوازی در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری منتفی است . اما این امر بدین مفهوم نیست که تمامی قید و بندهای موجود جهان و افغانستان را الزاماً خالصاً بورژوائی بدانیم ، بلکه لازم است ماهیت حقیقی آنها را دریابیم تا برنامه ها و شیوه های درست مبارزاتی علیه آنها را درک کرده و عملی نمائیم .

ادامه دارد

در مورد

پیش شرط های

تاسیس حزب کمونیست

در میان آن بخش از منسوبین جنبش چپ کشور ما که بیرون از حزب باقی مانده اند ، نظرات و برداشت های غلطی در مورد پیش شرط های تاسیس حزب کمونیست وجود داشته است و به یقین هنوز هم وجود دارد. یکی از نمونه ها و مثال های این برداشته و نظریات غلط ، آن مباحثی بود که پیکاری ها در رستاخیز شماره چهارم (رستاخیز فوق العاده) درین مورد به راه انداختند . گرچه این مباحث ادامه نیافت و شاید هرگز ادامه نیابد و یا حتی بار دیگر تکرار نگردد ، اما از آنجایی که می تواند باز تاب نظریات کسان دیگری نیز درین مورد باشد مکث مختصری روی آنرا ضروری می دانیم .

رستاخیز فوق العاده ، بحث در مورد پیش شرط های تاسیس حزب کمونیست را بر سه نقل قول از " تاریخ مختصر حزب بلشویک " ، " چه باید کرد " و " بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی " استوار ساخته است .

نقل از تاریخ مختصر حزب بلشویک :

"امادر مسئله ساختمان و ترکیب خود حزب لنین بر آن بوده که حزب بایستی عبارت از دو قسمت باشد. الف – از دایره محدود کارکنان منظم کادر رهبری که در آن باید پیش از همه انقلابیون حرفوی وارد گردند یعنی کارکنانی که بجز کار حزبی از هر شغل دیگر آزاد اند ، دارای حد اقل اطلاعات لازم تیوریکي ، تجربه سیاسی و آموختگی سازمانی بوده و دارای هنر مبارزه با پولیست تزاری و هنر پنهان شدن از پولیس باشد . و ب - از شبکه وسیع شعبات حزب از توده کثیر اعضای حزب که از پشتیبانی و همدردی صد ها هزار نفر رنجبران برخوردار اند . " (تاکیدات از رستاخیز است)

نقل از چه باید کرد:

لنین می نویسد – منجدا معتقدم که - 1 – بدون سازمان استوار رهبران که کار یکدیگر را بدون تامل دنبال می کنند هیچگونه جنبش انقلابی نمی تواند مستحکم باشد . 2 – هر قدر دامنه توده ای که خود بخود به مبارزه جلب می شوند وسیع تر باشد... همان قدر لزوم چنین سازمانی موکد تر می

گردد و این سازمان همانقدر باید مستحکم تر شود... 3 - که بطور کلی چنین سازمانی باید در قسمت عمده عبارت از اشخاصی باشند که بطور حرفوی بکار انقلابی اشتغال داشته باشند . 4 - که در یک کشور استبدادی هر قدر ترکیب اعضای چنین سازمانی را محدود تر بگیریم تا آنجایی که در آن تنها اعضای شرکت کننده که مختصرا (منحصرا) بفعالیت انقلابی مشغول شده و در هنر مبارزه با پولیس سیاسی دارای اختصاص حرفه ئی باشند، همانقدر بدام انداختن چنان سازمانی دشوار تر می گردد و 5 - همانقدر ترکیب افراد خواه از طبقه کارگر خواه از سایر طبقات جامعه که امکان شرکت درین جنبش را داشته باشد و با فعالیت در آن کار نماید وسیع تر می شود . "

نقل از بیانیه " جا ا " :

" در کشورهای که هیچ حزب مارکسیست - لنینیست وجود ندارد، وظیفه فوری انقلابیون کمونیست تشکیل آن به کمک جنبش بین المللی کمونیستی است. کلید استقرار حزب تکامل خط سیاسی و برنامه صحیح با توجه به ویژگی های کشور مفروض و اوضاع عمومی جهان است . حزب مارکسیست - لنینیست باید در ارتباط نزدیک با پیشبرد کار انقلابی در میان توده ها اعمال یک خط انقلابی توده ئی و بخصوص توجه به حل مسایل عاجل سیاسی که پیشرفت جنبش انقلابی منوط به حل آنها است ، ساخته شود . اگر این عمل انجام نشود وظیفه ساختمان حزب یک چیزی مبرا و جدا از پراتیک انقلابی بوده و به هیچ کجا منتهی نمی شود . "

نتیجه گیری ای که از سه مطلب نقل شده در فوق بعمل می آید این است که : "حزب دارای دو مشخصه عمده و اساسی (عمده و اساسی با هم یکجا آورده شده است) میباشد: یکی آن تاکید بر صلاحیت تئوریک حداقل لازمی یعنی خط ایدئولوژیک- سیاسی و تدوین برنامه انقلاب که یک چنین صلاحیتی همانگونه که بر آن تاکید صورت گرفته به افراد کارر هبری کننده که دارای صفات و خصایل لازمه باشد مربوط میگردد. مشخصه دومی که مطمع نظر است به علاوه بحث از شعبات حزبی و تشکیلات همانا تاکید برداشتن پایه توده ای است که لازمه ایجاد و حیات مبارزاتی حزب می تواند باشد. پشتیبانی و همدردی توده ها، این دقیقا به مفهوم کارتوده ای انقلابی در بین توده های زحمتکش و رنجبر و حاصل آن است. اگر حزب بدون چنین پایه توده ای ایجاد گردد، یعنی همدردی و پشتیبانی مردم را کسب نکرده باشد، دیگر حزب ولو که دارای عالیترین برنامه انقلابی هم باشد بجزازیک پدیده مجرد و جدا از توده ها چیز دیگری نخواهد بود. " (صفحات 53 و 54 رستاخیز فوق العاده)

درینجا یک خلط میحث آشکار وجود دارد و آن یکی دانستن پیش شرط های تشکیل حزب و الزامات تحکیم احزاب تشکیل شده می باشد . آنچه در رابطه با مباحث مربوط به حزب تحت عنوان وظایف کمونیست های انقلابی، دربیانه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مطرح است عبارت است از وظایف تاسیس احزاب جدید و تحکیم احزاب قبلا تاسیس شده . اما رستاخیز فوق العاده به مطلب مربوط به تاسیس حزب نیز به نقل ناقص مطلب می پردازد و نتیجه ایرا که از آن بیرون می کشد در واقع مطابق با وظایف تحکیم حزب در " چه باید کرد " و " تاریخ مختصر حزب بلشویک " است. برای اینکه مطلب بخوبی روشن شود، آن قسمت از متن بیانیه " جا ا " را که به بحث فعلی ما مربوط است (دو پروگراف از متن صفحات 20 و 21 بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به زبان فارسی) بصورت مکمل نقل می نمایم :

" تجربه نشان می دهد که انقلاب پرولتری فقط از طریق یک حزب پرولتاریائی اصیل مبتنی بر علم مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون و برپایه خط لنینی که قادر به جذب بهترین عناصر انقلابی پرولتاریا و دیگر بخش های توده است ، می تواند به انجام رسد و به پیش برده شود . امروز در اکثر کشورهای جهان چنین حزب موجود نیست و حتی در نقاطی که چنین احزابی وجود دارند عموما از لحاظ ایدئولوژیک و تشکیلاتی بحد کافی قوی نیستند تا از پس الزامات و فرصت های دوره

ای که در راه است برآیند. بنا به همین دلایل، تاسیس و تحکیم احزاب اصیل مارکسیستی - لنینیستی وظیفه جهانی برای کل جنبش بین المللی کمونیستی است.

" در کشورهای که هیچ حزب مارکسیستی - لنینیستی وجود ندارد، وظیفه فوری انقلابیون کمونیست تشکیل چنین حزبی به یاری جنبش بین المللی کمونیستی است. تدوین یک خط سیاسی و برنامه صحیح با توجه به خصوصیات کشور مفروض و اوضاع عمومی جهان، کلید تاسیس حزب است. حزب مارکسیستی - لنینیستی می باید در ارتباط نزدیک با پیشبرد کار انقلابی بین توده ها و اعمال یک خط مشی توده ای انقلابی و مشخصا با توجه به حل مسایل مبرم سیاسی که پیشرفت جنبش انقلابی منوط به حل آنها است ساخته شود والا وظیفه ساختمان حزب می تواند از پراتیک انقلابی مبرا و جدا گشته و به بن بست منتهی شود. اما به همین نسبت نادرست است اگر تشکیل احزاب را به جذب تعداد معینی عضو منوط کنیم یا بر کسب نفوذ کمی معینی در بین توده ها پیش از تشکیل حزب اصرار ورزیم. در بیشتر موارد وقتی حزبی تشکیل می شود از تعداد نسبتا قلیلی عضو برخوردار است. بهر حال جذب عناصر انقلابی به زیر پرچم حزب و تعمیق نفوذ حزب در بین پرولتاریا و توده ها یک وظیفه همیشگی است.

بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در توضیحات بعدی خود از ضرورت استفاده از مبارزه دو خط برای ایجاد حزب حرف می زند و روی این موضوع تاکید می نماید که حزب باید بمتابه گردانی از جنبش بین المللی کمونیستی ایجاد شود. در مورد تحکیم احزاب تشکیل شده، بیانیه باز هم از ضرورت مبارزه دو خط حرف می زند و بر علاوه تاکید می نماید که حل جنبش بین المللی و نیز یکایک احزاب باید درک خود را از تیوری انقلابی و شناخت خود را از شرایط مشخص جهان و جامعه تعمیق بخشند، بر مبنای هدف کسب قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی فعالیت نمایند از اشکال مختلف فعالیت قانونی و علنی بصورت تاکتیکی استفاده نمایند، یک نشریه کمونیستی منظم بوجود آورند و مبارزه خود را بمتابه بخشی و تابعی از مبارزه جهانی برای کمونیسم به پیش برند.

به این ترتیب روشن است که بیانیه " جا ا " چند پیش شرط کلیدی و مهم را در امر تاسیس حزب الزامی میداند: " تدوین یک خط سیاسی و برنامه صحیح با توجه به خصوصیات کشور مفروض و اوضاع عمومی جهان، کلید تاسیس حزب است. حزب مارکسیستی - لنینیستی می باید در ارتباط نزدیک با پیشبرد کار انقلابی بین توده ها و اعمال یک مشی توده ای انقلابی و مشخصا با توجه به حل مسایل مبرم سیاسی که پیشرفت جنبش انقلابی منوط به حل آنها است ساخته شود والا وظیفه ساختمان حزب می تواند از پراتیک انقلابی مبرا و جدا گشته و به بن بست منتهی شود.

بیانیه به صراحت دو پیش شرط نادرست در امر تاسیس حزب را رد نموده می گوید: " اما به همین نسبت نادرست است اگر تشکیل احزاب را به جذب تعداد معینی عضو منوط کنیم یا بر کسب نفوذ کمی معینی در بین توده ها پیش از تشکیل حزب اصرار ورزیم. در بیشتر موارد وقتی حزبی تشکیل می شود از تعداد نسبتا قلیلی عضو برخوردار است (و در نتیجه ممکن است پایه توده ای زیاد و وسیعی نیز نداشته باشد) " در چنین صورتی گسترش صفوف حزب و توسعه پایه توده ای آن، وظیفه ایست که باید بعد از تاسیس حزب، بصورت همیشگی به آن توجه مبذول نمود. " بهر حال جذب عناصر انقلابی به زیر پرچم حزب و تعمیق نفوذ حزب در بین پرولتاریا و توده ها یک وظیفه همیشگی است.

ولی " رستاخیز فوق العاده " از همان ابتدای تاسیس حزب، بر اساس آنچه از " تاریخ مختصر حزب بلشویک " نقل می نماید " شبکه وسیع شعبات حزب و توده کثیر اعضای حزب که از پشتیبانی و همدردی صد ها هزار نفر از رنجبران برخوردارند " رابعنوان پیش شرط مطرح می نماید.

بخوبی روشن است که طرح اینچنین پیش شرط هائی، این فرمولبندی بیانیه " جا ا " را که می گوید: " در کشورهای که هیچ حزب مارکسیستی - لنینیستی وجود ندارد، وظیفه فوری انقلابیون

کمونیست ، تشکیل چنین حزبی به یاری جنبش بین المللی کمونیستی است. " ، مردود و باطل اعلام مینماید و در نتیجه یک وظیفه فوری و عاجل به یک وظیفه غیر عاجل و غیر فوری تبدیل می گردد که سالها و سالها ائتلاف وقت و گذرانی برای اجرا و عملی نمودن آن می تواند توجیه و تاویل " خردمندان " پیدا نماید . آیا توجیه و تفسیر " خردمندان " ترازین می توان سراغ نمود که از یک موجود تازه بوجود آمده توقع داشته باشیم که از همان ابتدای ایجاد ویا حتی پیش از ایجاد و به عنوان پیش شرط آن خصوصیات رسیده و پخته شده یک موجود تکامل یافته را دارا باشد.

پس آیا آنچه در " تاریخ مختصر حزب بلشویک " گفته می شود ، اشتباه و نادرست است ؟ نه خیر ، چنین نیست . آن گفته کاملا درست است و یک حزب ، واقعا باید دارای آنچنان خصوصیات باشد و پیوسته برای احراز بیشتر و بیشتر چنین خصوصیاتی مبارزه نماید. اما خصوصیات ذکر شده را نباید به غلط بعنوان پیش شرط های تاسیس حزب در نظر گرفت زیرا همان طوریکه بیانیه " جا " می گوید در بیشتر موارد وقتی یک حزب تشکیل می شود ، درموقع تاسیس از تعداد نسبتا قلیلی اعضاء برخوردار است . به همین جهت است که خصوصیات مطرح شده مذکور را ، " تاریخ مختصر حزب بلشویک " به هیچ وجهی بعنوان پیش شرط های تاسیس حزب مطرح نمی نماید، بلکه می گوید که یک حزب قبلا تاسیس شده و رسما به وجود آمده و اعلام شده ، برای اینکه بتواند وظایف انقلابی خود را آنگونه که شاید و باید انجام دهد. می باید چه خصوصیاتی را کسب نماید و چه ویژگی های مهم را دارا می گردد.

البته یک موضوع را باید در نظر گرفت و آن اینکه " تاریخ مختصر حزب بلشویک " می گوید که : " اگر چه در سال 1898 کنگره یکم حزب سوسیال دموکرات روسیه که تشکیل حزب را اعلام داشته بود منعقد گردید با وجود این حزب هنوز بوجود نیامده بود و برنامه و آئین نامه حزب وجود نداشت ... " (صفحه 5) ویا مثلا درجای دیگری میگوید : " بدین طریق پیروزی اصول لنین و مبارزه موفقیت آمیز " ایسکرا " برله نقشه تشکیلاتی لنین همه شرایط اساسی را که برای ایجاد حزب، یا آنچنانکه آن اوقات می گفتن برای ایجاد حزب ، حقیقی ضروری بود آماده ساخت ... " اما در عین حال به این امر نیز باید توجه داشت که " حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه " در سال 1898 تاسیس شده و این موضوع درمانیفیست تصویب شده توسط این کنگره یعنی کنگره اول " حزب سوسیال دموکرات روسیه " به ترتیب ذیل قید گردید . " اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر " ، " گروه رابوچایاگازتا " و " اتحادیه سراسری کارگران یهود روسیه و پولند " بدین وسیله تشکیلات واحدی را بنام حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تشکیل می دهند . "

لنین " چه باید کرد " را در سال 1902 نوشت و کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در 1903 در ماه آگست تشکیل گردید . این کنگره اسناد ذیل را به تصویب رساند : " برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ، " اساسنامه تشکیلاتی حزب " ، " درباره سازمان های محلی " ، " درباره جایگاه بوند در حزب " ، " درباره خروج بوند از حزب " ، " درباره ارگان مرکزی حزب " ، " درباره مطبوعات حزبی " ، " درباره ترویج " ، " درباره روش برخورد به لیبرال ها " ، " درباره حزب سوسیال رولوسیونر " ، " درباره تظاهرات " ، " درباره مبارزه صنف کارگران " ، " درباره روش برخورد به دانشجویان " و " قطعنامه استاروورد درباره لیبرال ها " . در هیچیک از این اسناد ، موضوع تاسیس حزب مطرح بحث نمی باشد ، بلکه آنچه در آنها مطرح است ، سروسامان دادن بهتر و بیشتر ایدیالوژیک - سیاسی و تشکیلاتی یک حزب از قبل تاسیس شده است . در واقع کنگره دوم حزب بر پایه کنگره اول و در جهت تحکیم دستاوردهای آن دایر گردید و نه بمثابة چیزی در جهت خلاف آن . به همین جهت کنگره دوم ، کنگره اول را مردود اعلام نکرد و خود را کنگره موسس حزب نیز نخواند . البته این درست است که تدویر کنگره دوم حزب ، برای نظرات لنین موقعیت مستحکم و برتری را در درون حزب بوجود آورد، ولی حزب

برای سالهای سال یک حزب بلشویک - منشویک باقی ماند فقط در سال 1912 که بلشویک ها کاملا بمتابیه یک حزب مستقل قدرافراشتند و کاملا از منشویک ها بریدند، این حالت پایان یافت و یک حزب بلشویکی تمام عیار بوجود آمد. اما این موضوع نباید اینگونه درک گردد که گویا بلشویزم در سال 1912 تولد یافته است. بلشویزم، بعد از طی مراحل قبلی، در واقع درکنگره دوم حزب متولد گردید و تقریباً یک دهه بعد به حزب مستقل مبدل شد. میتوان وضعیت مشابهی را بخوبی در تاریخ حزب کمونیست چین نیز مشاهده نمود:

در کتاب " تاریخ سی ساله حزب کمونیست چین " مقدمات تاسیس حزب، کنگره موسس و کنگره دوم حزب، به گونه ذیل مورد ارزیابی قرار گرفته است:

" یکسال پس از جنبش چهارمی 1919 دسته جات کمونیستی در شانگهای، پکن، هانکو چانگشا، کانتون، تسینان، هنگ چو و دیگر شهرها تشکیل شده بودند ... " (صفحه 5 کتاب مذکور)

" در اول جولای 1921، 12 نماینده از دسته جات کمونیستی که پس از جنبش چهارمی در مراکز مختلف فعالیت می کردند، اولین کنگره حزب را در شانگهای، مرکز تمرکز صنایع و جنبش طبقه کارگر، برپا داشتند. این نمایندگان همراه با مائوتسه دون، تنگ یی وو، چن تایی چی، هوشانگ هنگ و دیگران از جانب پنجاه (50) کمونیست نمایندگی داشتند. اولین کنگره حزب تشکیل حزب را بنیان گذاشته و ارگان مرکزی آنرا انتخاب کردند. از آن زمان در چین حزب کاملاً نوین پیدا شد، حزب طبقه کارگر که هدف آن کمونیسم و رهنمای آن مارکسیزم - لنینیسم بود. یک نماینده نیز از طرف انترناسیونال کمونیستی در این کنگره حضور داشت. " (نقل از صفحه دهم کتاب مذکور)

" رفیق مائوتسه دون نمایندگی سازمان های حزبی در استان هونان را - جای که وی قبلاً بعد از جنبش چهارمی، سازمان های انقلابی بوجود آورده بود - برعهده داشت. او در 1920 دو گروه برای مطالعه آثار مارکسیستی به وجود آورده بود و وی در همان سال " جامعه جوانان سوسیالیست " را بنیاد گذاشته بود. " (صفحه دهم کتاب مذکور)

" دومین کنگره حزبی در شانگهای در جولای 1922 برگزار شد. این کنگره مانیفیست حزب را فرمول بندی نموده، برنامه حد اقل و حداکثر حزب را تدوین نموده، ایدئولوگ های مختلف رفرمیستی بورژوازی را مورد انتقاد قرار داده و وظایف مبرم خلق چین را چنین تعیین نمود:

" پایان دادن به جنگ داخلی، سرنگون کردن حکومت نظامی ها و استقرار صلح داخلی، سرنگون کردن امپریالیسم جهانی و حفظ استقلال ملت چین متحد کردن تمام چین تحت یک جمهوری دموکراتیک واقعی. "

" بدین ترتیب شرایط برای ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم فراهم شده، برای اولین بار در تاریخ چین حزب شعار های واقعا انقلابی و دموکراتیک را در مقابل انقلاب چین قرارداد. "

" از نواقص مانیفیست آن بود که اشاره نمی کرد انقلاب دموکراتیک بایستی توسط پرولتاریا رهبری شود. و نیز اینکه مطالبات کارگران و دهقانان را برای زمین پیش رو قرار نمی داد و فقط به کارگران و دهقانان توصیه می کرد که در انقلاب دموکراتیک شرکت کرده و برای حقوق خود مبارزه کنند. بعدها این نواقص توسط گروه اپورتونیستی چن توشیو در جهت سیاسی نادرست تری توسعه یافته و در رهبری نادرست حزب در فعالیت های انقلابی دوره دوم 24 - 1927 موثر افتاد. "

(صفحه دهم و صفحه یازدهم کتاب)

" کنگره دوم حزب تصویب نمود که حزب به انترناسیونال کمونیستی بپیوندد. " (نقل از صفحه دهم کتاب مذکور)

کتاب مذکور بیان می نماید که کنگره های سوم، چهارم، پنجم و ششم حزب کمونیست چین نیز دارای نواقص و کمبود های مهم وجدی بوده است که در جریان مبارزات بعدی یکی پس از دیگری رفع

شده و حزب از لحاظ برنامه یی پاپیای رشد مبارزاتی اش به پیش رفته است. تسلط مثنی مائوتسه دون بر حزب کمونیست چین در سال 1935 یعنی چهارده سال بعد از تاسیس حزب تامین گردید . حزب کمونیست چین یعنی حزب يك کشور چند صد میلیونی ، یعنی حزب بزرگترین کشور جهان از لحاظ نفوس ، در يك کنگره متشکل از دوازده نفر به نمایندگی از جانب پنجاه کمونیست تاسیس می گردد . حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ، یعنی حزب بزرگترین کشور جهان از لحاظ مساحت ، در يك کنگره نه (9) نفری سه روزه تاسیس می گردد که این نه (9) نفر نمایندگی " اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر " ، " بوند " و نشریه " رابوچایاگازتا " را بر عهده دارند. اما کمونیست های " اصیل " رستاخیزی برای تاسیس حزب کمونیست افغانستان ، شرط می گذارند که قبل از تاسیس حزب باید سازمان ساخته و پرداخته شده انقلابیون حرفوی به وجود آمده باشد ، يك تشکیلات وسیع شامل شعبات متعدد تشکیلاتی و تعداد کثیر اعضای ایجاد شده باشد و پایه توده یی صدها هزار نفری نیز تامین شده باشد !!

حزب کمونیست چین در مدت زمان کمتر از دو سال بعد از ایجاد اولین دسته های کمونیستی در آن کشور بوجود آمد. اما درینجا، در افغانستان ، " مشعل داران صدیق و راستین " رستاخیزی تاخیر يك ربع قرن در تاسیس حزب کمونیست بعد از ایجاد اولین سازمان کمونیستی یعنی سازمان جوانان مترقی رانیز کافی و وافی نمی دانند و آه و فریاد سر می دهند که هنوز پیش شرط هاتامین نشده است. مخالفت رستاخیز فوق العاده در حقیقت مخالفت با چگونگی تاسیس حزب کمونیست افغانستان نیست، بلکه در اساس مخالفتی است علیه حزبیت و مخالفتی است علیه تاسیس حزب در کل، در غیر آن میتوان سوال کرد که قبل از تاسیس حزب چگونه باید به سازمان ساخته و پرداخته انقلابیون حرفوی و تشکیلاتی دارای شعبات متعدد و اعضای کثیر و پایه توده ئی صدها هزار نفری دست یافت ؟ از طریق مبارزات قانونی و آرام ؟ از طریق مبارزات سیاسی و آرام و بدون سروصدا ؟ از طریق آغاز جنگ قبل از تاسیس و ایجاد حزب و یا حتی قبل از تاسیس يك سازمان، مطابق به مذاق " پس منظر " ؟

درواقع بهمین جهت است که رستاخیز فوق العاده از پیش شرط های عظیم در تاسیس حزب صحبت می نماید ولی از تطبیق مشخص و روشن آن در مورد چگونگی تاسیس حزب کمونیست افغانستان ابا وی و رزدد ویا در واقع عاجز می ماند . مثلا این امر که " تدوین خط سیاسی و برنامه صحیح کلید تاسیس حزب است " توسط رستاخیز مورد تائید قرار می گیرد ، اما این فرمول بندی کلیدی در مورد چگونگی تاسیس حزب بصورت روشن و مشخص مورد بحث قرار نمی گیرد ، مگر صرفا در يك مورد، یعنی بحث تضاد های اصلی جامعه افغانستان . اگر " مشعل داران صدیق و راستین " رستاخیزی واقعا باورمند بوده و هستند که اصل کلیدی " تدوین خط سیاسی و برنامه صحیح " در تاسیس حزب کمونیست افغانستان رعایت نگردیده است ، در آن حال لازم بود و لازم است که با يك نقد اصولی از مرامنامه حزب کمونیست افغانستان، این موضوع را روشن می ساختند و روشن بسازند. در حالیکه در رستاخیز فوق العاده ، تمام فصل اول مرامنامه حزب (خط ایدئولوژیک - سیاسی عام) و فصل سوم (استراتژی مبارزاتی) حتی با کنایه و اشاره ای نیز مورد نقد و بررسی قرار نگرفته است . از میان مجموع مباحث متعدد و گوناگون فصل دوم مرامنامه (برنامه انقلاب افغانستان) صرفا مبحث تضاد های اصلی جامعه مورد انتقاد قرار گرفته است ، آنهم با يك خلط مبحث و یکی دانستن تضاد اصلی و تضاد اساسی . این موضوع را مبحث جداگانه ای مورد توجه قرار خواهیم داد .

در مورد الزامات تشکیلاتی تاسیس حزب نیز ، رستاخیز فوق العاده به يك کلی گویی صرف اکتفا کرده و اصلا بصورت روشن و مشخص وارد این مبحث نمی شود که در تاسیس حزب کمونیست ، این الزامات و پیش شرط ها ، به این صورت و یا به آن صورت مورد رعایت قرار نگرفته است .

مثلا در مورد دسته انقلابیون حرفوی ، رستاخیز نمی تواند به روشنی مدعی شود که این پیش شرط رعایت نگردیده است ، بلکه کاری را که انجام می دهد این است که با تکیه اساسی روی مواضع تشکلات ماقبل حزبی عدم صلاحیت و ناتوان مندی دوتن از اعضا ء حزب را " برملا" بسازد !! در حالیکه صلاحیت و عدم صلاحیت نه تنها دو عضو حزبی مورد حمله در رستاخیز فوق العاده بلکه صلاحیت و عدم صلاحیت مجموع موسسین حزب کمونیست افغانستان را باید در برخورد با مرانامه و اساسنامه حزب ، مورد سنجش و ارزیابی قرارداد و نه بر اساس مواضع ماقبل حزبی آنها . البته فعالیت های مائونیستی ماقبل حزبی تمامی موسسین و مشمولین اصلی حزب ، در اساس قابل دفاع است اما در هر حال تاسیس حزب ، خود یک حرکت جهشی نه تنها در مقیاس کل جنبش کشور بعد از سپری شدن مدت زمان بیشتر از ربع قرن از پیدایش آن ، بلکه در عین حال یک جهش و گسست از فعالیت های مائونیستی ماقبل حزبی آن گروه ها و دسته هائی نیز هست که پروسه مبارزه برای تاسیس حزب را به پیش راندند و از جهات گوناگون امر برگزار می کنند موسس حزب را ممکن گردانیدند. یکی دانستن کامل این دو مرحله نادرست و غلط است .

علاوتا از " شعبات متعدد حزب و از توده کثیر اعضای حزب " حرف زده می شود ، اما این موضوع اساسا به میان نمی آید که آیا حزب کمونیست افغانستان در موقع تاسیس دارای این چنین بدنه تشکیلاتی بوده است یا خیر ؟ و اگر درین سطح از توان تشکیلاتی قرار نداشت است ، وضع و حالت تشکیلاتی آن بصورت مشخص چگونه بوده است و این وضعیت و حالت تشکیلاتی چگونه نمی توانسته مثل پیش شرط های تاسیس حزب از لحاظ تشکیلاتی باشد ؟

در مورد برخورداری از پشتیبانی توده بی صد ها هزار نفری ، که بعنوان یکی از پیش شرط های تاسیس حزب مطرح می گردد رستاخیز بصورت مشخص نمی گوید که موسسین حزب فاقد چنین پایه توده بی بوده اند و بر این مبنا اصلا وارد این مبحث نمی شود که پایه توده بی تاسیس حزب کمونیست چگونه بوده است و در چه سطحی قرار داشته است و به چه صورت و چگونه یک پیش شرط توده بی حد اقل برای تاسیس حزب محسوب نمی گردیده است ؟

به این ترتیب وقتی بخوبی دقت نمائیم می بینیم که " رستاخیز " در رابطه با پیش شرط های تاسیس حزب، در واقع کدام انتقاد مشخص و واضح علیه حزب کمونیست ندارد بلکه صرفا کلی گوئی نموده است . آنجایی که هم به بحث به اصطلاح مشخص پرداخته نتوانسته ره بجائی ببرد .

برخورد ما در مورد پیش شرط های تاسیس حزب

- 1 - برخورد به مساله تاسیس حزب به مثابه یک وظیفه فوری .
- 2 - توجه اساسی به یاری جنبش بین المللی کمونیستی در اجرای این وظیفه فوری و عاجل .
- 3 - دست یابی به خط سیاسی و برنامه صحیح برای انقلاب افغانستان در قالب مرانامه حزب ، به عنوان اصل کلیدی .
- 4 - دست یابی به اساسنامه حزب ، ایجاد هسته ولو کوچک رهبری ، دسته کادرها و بدنه تشکیلاتی حد اقل .
- 5 - پیش برد چند ساله مبارزات برای تامین دست آورد های فوق الذکر در ارتباط نزدیک با پیشبرد کار انقلابی بین توده ها و اعمال یک مشی توده ای انقلابی و مشخصا باتوجه به حل مسایل مبرم سیاسی .

چرا به مساله تاسیس حزب بمتابه یک امر و وظیفه فوری برخورد شد ؟

حزب کمونیست یکی از سه سلاح انقلاب است و البته اساسی ترین آنها . دستیابی به این سلاح برای پیشبرد مبارزات انقلابی یک امر عاجل و فوری است ، همانطوری که برای پیشبرد هر نبردی، دستیابی به سلاح مورد نیاز نبرد مذکور، شرط مقدماتی و اولیه محسوب می گردد . صرف

سال ها وقت براي دستیابی به اسلحه مورد نیاز براي نبرد ، صرف سالها وقت براي آغاز نبرد است . جنگ جویان با سلاح هاي نه چندان عالي وحتي با سلاح هاي ابتدائي نیز مي توانند نبرد را آغاز نمایند ، ولي رزمندگان که تحت هر شرایطی از همان ابتدا، سلاح هایی با کیفیت عالي براي آغاز نبرد مي خواهند دراکثریت قریب به اتفاق موارد، سالها خلع سلاح باقي مي مانند و سالها نبرد شان را به عقب مي اندازند . امر تسلیح عاجل در موارد بسیاری به یقین مستلزم ابتدائي بودن تسلیحات اولیه نیز هست.

در جنبش مائوئیستی افغانستان ، امر تاسیس حزب چندین بار به تعویق افتاده بود . بار اول در زمان تاسیس جوانان مترقي ، بعد در جریان فعالیت هاي جریانی دهه چهل ، بعد در جریان جنبش وحدت طلبانه اواسط دهه پنجاه . عوامل ایدیالوژیک - سیاسی مختلف انحلال طلبانه ، اپورتونیستی ، اکونومیستی و رویزیونیستی ، در این به تعویق افتادن ها موثر بوده است . با آغاز حرکت مائوئیستی نوین ، در اواسط دهه شصت ، موضوع تاسیس حزب کمونیست با جدیت مطرح شد و بمثابة يك وظیفه عاجل خود را نشان داد . علیرغم فوریت موضوع از زمان آغاز حرکت نوین تا زمان تاسیس حزب ، مدت پنج سال سپری گردید . اگر در سال آخر این دوره پنج ساله اقدامات براي تاسیس حزب بر اثر وقایع تر از پیش نمی گردید وبا جسارت اقدام به تاسیسی حزب نمیشد، شاید یکبار دیگر این امر به تعویق میافتاد و جنبش ما باز هم در همان جایی قرار می داشت که در طول مدت زمان بیشتر از ربع قرن قبل از تاسیس حزب قرار داشت . حالا با سپری شدن مدت تقریباً هفت سال از زمان ایجاد حزب کمونیست افغانستان ، این حزب هنوز ناتوان است و تا حال نتوانسته آشکارا به نبرد دست بزند . اما موجودیت حزب و مبارزات چند ساله اش براي جنبش کمونیستی مائوئیستی افغانستان کیفیتی ایجاد کرده که آشکارا نسبت به سال هاي قبل در سطح عالي تری قرار دارد .

مبارزات پنجساله ایدیالوژیک - سیاسی مائوئیستی ماقبل حزبی چند دستاورد بسیار عالي بیار آورده است.

1 - حزب نسبتاً عالي دستاورد هاي ایدیالوژی - سیاسی جنبش بین المللی کمونیستی مشخصاً دستاورد هاي جنبش انقلابی انترناسیونالیستی . 2 - دستیابی به يك جمع بندي منسجم نسبت به گذشته جنبش چپ کشور . 3 - پیشبرد مبارزات ایدیالوژیک - سیاسی علیه انحلال طلبی ، سنتریزم و رویزیونیزم " ساما " ، " اخگر " ، " املا " ، " رهائی " و ... و وارد آوردن ضربات قاطع بر آنها تا سرحد بیرون کردن شان از میدان مبارزات ایدیالوژیک - سیاسی . 4 - دستیابی به يك تحلیل مشخص مورد نیاز براي برنامه انقلاب و استراتژی مبارزاتی ، از شرایط کشور . در پناه تمامی این دستاورد ها بود که تدوین مرانامه حزب کمونیست افغانستان ممکن و میسر گردید و حلقه کلیدی در رابطه با تاسیس حزب به کف آمد . حکم غیر علمی و غیر واقع بینانه ای خواهد بود اگر مرانامه حزب کمونیست افغانستان راسندي فاقد هرگونه عیب ونقص و در نتیجه فاقد زمینه براي تکاملات بعدي بدانیم . ولي این سند سنگ بنای بنیادین بسیار درست و بسیار اصولی و فوق العاده مستحکم انقلاب کشور ما است و با ایقان کامل باید گفت که این نقش و موقعیتش را در تاریخ انقلاب کشور حك خواهد کرد . يك دلیل بسیار مشخص براي اثبات این امر این است که از زمان تصویب آن تا حال یعنی در ظرف هفت سال گذشته، از جانب تمامی مخالفین چپ نمای حزب ، کدام نقد منظم و تدوین شده از آن به عمل نیامده است .

مبارزات پنجساله مائوئیستی ماقبل حزبی از همان ابتدا ، با توجه اساسی به یاری جنبش بین المللی کمونیستی، مشخصاً جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، در امر تاسیس حزب و در امر پیشبرد مبارزات انقلابی کمونیستی در مجموع و بمثابة بخشی از وظیفه انترناسیونالیستی به پیش برده شد . در واقع به همین جهت بود که حتی قبل از تاسیس حزب ، حضور و شمولیت کمونیست هاي کشور در صفوف

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تثبیت شد و جنبش کمونیستی کشور ما جایگاه شایسته خود را در جنبش بین‌المللی کمونیستی به کف آورد. قاطعانه باید گفت که بدون توجه اساسی به یاری جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در امر تأسیس حزب و جلب عملی یاری جنبش، توفیق ما در این امر فوق‌العاده مشکل می‌بود و ممکن بود وقت خیلی زیادی را نیز دربر بگیرد. و بر علاوه یقیناً با خلاءها و کمبودات و کج روی‌های عدیده‌ای نیز مواجه می‌شد. ما توانستیم در طول پنجسال مبارزات مائوئیستی ماقبل حزبی، به اساسنامه حزب دست یابیم. این امر پایه تشکیلاتی تأسیس حزب از لحاظ اصول تشکیلاتی را فراهم کرد. در طول این سالها، یک هسته کوچک از کادرهای رهبری بوجود آمد که توانست با جسارت مسئولیت تأسیس حزب را بر عهده گیرد. در طول این مدت، دسته کادرها و بدنه تشکیلاتی حداقل مورد نیاز برای تأسیس حزب نیز بوجود آمد و به این ترتیب پیش شرط‌های لازم برای تأسیس حزب فراهم شد اساسنامه حزب، سند مستحکمی است. به همین جهت هیچ فرد و دسته چپ‌نما و مخالف حزب تا حال حتی کلمه‌ای علیه آن به زبان نیاورده است. حتی "رستاخیز فوق‌العاده" که انتقاد تشکیلاتی اش علیه حزب به انتقادات عقده‌مندانه و کین‌توزانه علیه دوتن از اعضای حزب متمرکز و بلکه منحصر است، نتوانسته در مورد اساسنامه حزب لب از لب باز نماید.

البته، هسته رهبری، دسته کادرها و بدنه تشکیلاتی حزب، نه تنها در ابتدای تأسیس حزب در یک سطح حداقل قرار داشت، بلکه امروز یعنی تقریباً هفت سال بعد از تأسیس حزب نیز، مجموعاً یک موسسه سیاسی عظیم را تشکیل نمی‌دهند و حزب هنوز هم یک تشکیلات سیاسی بزرگ نیست. ولی همین تشکیلات سیاسی کوچک توانسته است جرئت‌مندانه، مسئولیت کل جنبش کشور را بر عهده بگیرد و در شرایط بسیار مشکل و طاقت‌فرسا، درفش کمونیسم و انقلاب را بلند نگه دارد. انسان واقعاً دچار حیرت می‌شود وقتی از یکجانب طمطراق‌های بی‌محتوی و بی‌بنیاد "رستاخیز فوق‌العاده" را می‌بیند، ولی از جانب دیگر مشاهده می‌کند که چگونه رستاخیزی‌ها از پیشبرد بحث علیه خودشان در "شعله جاوید" سراسیمه می‌گردند. اینها که سایه ما را به تیر می‌زنند وقتی می‌بینند که بحث ما در صفحات "شعله جاوید" علیه مواضع شان، به صفحات نشریه حزب وحدت اسلامی افتاده و در آنجا مورد مناقشه و مباحثه قرار گرفته است، سراسیمه نزد رفقای حزب مراجعه می‌کنند و گילה می‌نمایند که حزب در مورد آنها با بی‌مسئولیتی برخورد کرده و گویا در ارگان مرکزی اش علیه آنها بحث بر راه انداخته است و این بحث بدست حزب وحدت افتاده و موجودیت به اصطلاح سازمان‌پیکار افشاء شده است. حالا این حضرات می‌توانند در لفظ و در روی کاغذ، حزب را قبول نداشته باشند، ولی عملاً نمی‌توانند این کار را انجام دهند و از ما در قبال خودشان مسئولیت می‌طلبند!!؟ گویا با طرح مباحث مربوط به "سازمان‌پیکار" در صفحات ارگان مرکزی حزب وحدت، دارها برپا گردیده و "مشعلداران صدیق و راستین" به دار کشیده می‌شوند!؟

در مورد پایه توده‌ای تأسیس حزب باید بگوئیم که این پیش شرط با موجودیت جریان شعله جاوید، علیرغم تمامی فراز و نشیب‌های موجودیت ده ساله آن، مدت‌ها قبل از تأسیس عملی حزب فراهم گردیده بود. در جریان مبارزات پنجساله مائوئیستی ما قبل حزبی، اگر نگوئیم بخش مهمی از منسوبین موجود جریان، لااقل بخش معینی از آنها بصورت مستقیم و غیر مستقیم تحت تأثیر این مبارزات قرار گرفتند و کم و بیش در سطوح مختلف فعال گردیدند. اصولاً سالها قبل از تأسیس حزب، جریان شعله جاوید به مثابه یک جریان سیاسی سرتاسری خود را در کشور تثبیت کرده بود و اصولاً بحث پایه توده‌ای تأسیس حزب، یک بحث حل شده بوده است. درینجا منظور نادیده گرفتن خطوط انحرافی‌ایکه از درون این جریان سر بلند کرده‌اند، نمی‌باشد، بلکه منظور این است که علیرغم این انحرافات، تثبیت سرتاسری موجودیت جریان بمثابه یکی از چند جریان سیاسی

بزرگ کشور ، موضوع پایه توده ای تاسیس حزب کمونیست را مدتها قبل از تاسیس حزب حل کرده بود و حین تاسیس حزب نیز چنین پایه ای بصورت مشخص وجود داشت .
در مبارزات ماقبل حزبی مائوئیستی پنجساله ، سه مساله میرم سیاسی که پیشرفت جنبش و تاسیس حزب منوط به حل آنها بود مورد حل و فصل قرار گرفتند .

- 1 - غلبه بر خطوط انحرافی و رویزیونیستی موجود " ساما " ، " اخگر " ، " املا " ، رهائی و
- 2 - درك روند سازش و مصالحه میان مرتجعین در قالب " مشی مصالحه ملی " .
- 3 - تکیه روی سبک کار مستقل کمونیستی در نظر و عمل و رد نظری و عملی فعالیت های به اصطلاح پوششی .

درین جا باید دوساله را بصورت مشخص در نظر گرفت : یکی اینکه تمامی این پیش شرط های تاسیس حزب ، سرانجام مطلوب خود را توسط سازمان کمونیست های انقلابی حاصل نمود و به این ترتیب سازمان کمونیست های انقلاب به تنهایی توانست کنگره حزب را تشکیل نماید. دیگر اینکه نقش مجموع مبارزات مائوئیستی پنجساله توسط گروه های مختلف فعال درین چندسال در به سرانجام رساندن این مبارزات تا تاسیس حزب را نباید نادیده گرفت . درین میان نقش " سازمان پیکار " نیز نباید نادیده گرفته شود، یعنی نقش منفی ای که پیکاری ها در جریان کار کمیته انجسام و وحدت در پیش گرفتند .

یک موضوع مهم در تامین پیش شرط تاسیس حزب این است که تامین این پیش شرط ها به تنهایی کافی نیست بلکه تلاش و کوشش عملی برای تامین هرچه سریعتر و بهتر این پیش شرط ها نیز یک موضوع مهم و یادرواقع موضوع مهم ترمی باشد. در رابطه با تاسیس حزب نه تنها از لحاظ نظری به پیش شرط ها توجه شد، بلکه از لحاظ تامین عملی این پیش شرط ها نیز موضوع حل و فصل گردید و به همین خاطر تاسیس حزب حنبه عملی به خود گرفت . " پیکاری ها " می توانند پیش شرط های دلخواه برای تاسیس حزب کمونیست مورد خواست شان تعیین کنند ولی ما دامیکه از لحاظ عملی نه بخواهند و نه بتوانند این پیش شرط ها را در عمل تامین نمایند، کارشان فقط و فقط این میشود که حزب موجود را نفی نمایند و برای حزب " واقعی " مورد نظرشان نیز هیچ کاری انجام ندهند . اکنون هفت سال بعد از تاسیس حزب کمونیست آنها در همان موقعیتی قرار دارند که همان موقع قرار داشتند و حتی میتوان گفت که در موقعیت نازلتری قرار گرفته اند .
ما تا اینجا صرفا به موضوع تامین پیش شرط ها برای تاسیس حزب پرداختیم . مبحث تحکیم حزب موجود را باید جداگانه به بحث گرفت .

پاسخ به يك نامه

اخیرا نامه ای از طریق یکی از هواداران حزب بدست ما رسیده است که به دلیل اهمیت موضوعات مطرح شده در آن لازم دانستیم که متن نامه و همچنان جوابیه آنرا در صفحات " شعله جاوید " انعکاس دهیم .

به دفتر جریده شعله جاوید !

من بعنوان يك فرد روشنفکر که از ملیت از يك می باشم در پهلوی مطالعه سایر جراید روشنفکران، شماره های شعله جاوید را که خودش را ارگان حزب کمونیست افغانستان می خواند نیز مطالعه می نمایم . در شماره های مختلف این جریده درباره شوونیسم قوم پشتون و ستم آن بالای اقلیت های غیر پشتون صحبت شده است . ازین گذشته شعله جاوید ادعا دارد که مخالف شوونیسم است و از اتحاد داوطلبانه اقوام و ملیت ها بر اساس حقوق برابر و حق تعیین سرنوشت تاسر حدجدائی طرفداری

می نماید. ولی عمل آن با این گفته ها موافق نمی باشد. شعله جاوید در فعالیت عملی و روزمره اش بجای حمایت از مبارزات ناسیونالیستی و حق طلبانه جاری درکشور، با آن مخالفت می نماید. بطور مثال: درگیر شدن شعله جاوید با حزب وحدت اسلامی در زمینه نشرات یعنی مبارزه علیه " امروز ما " و " عصری برای عدالت ". ازین گذشته شعله جاوید بین ارتجاعیت حزب وحدت، جنبش ملی - اسلامی و شورای نظار احمد شاه مسعود از یکطرف و ارتجاعیت حزب اسلامی گلبدین، خالص، سیاف و طالبان از طرف دیگر فرق نگذاشته همه آنها را به یکسان مرتجع می خواند. من با استدلال عمومی شعله جاوید در مورد مرتجع بودن همه رهبران این احزاب و گروه ها مخالفتی ندارم، ولی نمیتوان بین همه آنها علامت تساوی گذاشته و از مبارزاتی که همین حالا علیه طالبان به پیش برده میشود حمایت نکرد. ما این مبارزات را که خواست مردم است و خود آنها نیز در آن شرکت فعال دارند باید بخشی از مبارزات عادلانه و حق طلبانه بدانیم در غیر آن مثل شعله جاوید در حرف از حقوق ملیت های تحت ستم حرف خواهیم زد، ولی در عمل در جهت تضعیف آن گام برداشته و مواضع شوونیست ها و طالبان را تقویه خواهیم کرد.

"محمد سبحان" میزان 76

هموطن ما " محمد سبحان " !

درنامه شما که از طریق یکی از هواداران حزب بدست ما رسید به یکی از موضوعات خیلی مهم متعلق به کشور برخورد شده است، موضوعی که بسیار از باصلاح روشنفکران منسوب به جنبش چپ (پشتون و غیر پشتون) دربرخورده آن به بیراهه می روند. عده ای از طالبان حمایت می نمایند و بخشی هم از اپوزیسیون مخالف غیر پشتون آن، یعنی از شورای نظار، جنبش ملی - اسلامی و حزب وحدت اسلامی. دیدگاه ارایه شده درین نامه نیز متعلق به بخش دوم می باشد. از آنجایی که مسئله حق تعیین سرنوشت ملیت ها بدست خود شان و فراهم شدن راه برای اتحاد داوطلبانه و برادرانه آنها یعنی راه برطرف نمودن این نابرابری موجود و تامین یک چنین اتحاد داوطلبانه و برادرانه یکی از موضوعات مهم سیاسی و اجتماعی کشور می باشد. بناء مرانامه حزب به این موضوع می پردازد:

"درکشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی چند ملیتی افغانستان، علاوه بر موجودیت ستم ملی امپریالیستی که توسط امپریالیست ها و سوسیال امپریالیست ها بالای ملیت ها و اقلیت های ملی اعمال می گردد، ستمگری ملی دیگری نیز وجود دارد که توسط طبقه (طبقات) حاکمه ملیت حاکم پشتون بر سایر ملیت ها و اقلیت های ملی بعمل می آید و همانند ستم ملی امپریالیستی و در پیوند با آن جزء لاینفکی از ساختار اقتصادی - سیاسی حاکم بر جامعه محسوب می گردد... پس از کودتای هفت ثور، از آنجایی که رژیم مزدور در اثر حاکمیت انحصاری باند مزدور شوونیست آغشته به سموم غلیظ شوونیستی بود، ستم ملی بر ملیت های غیر پشتون به هیچ وجه از میان نرفت... در طول دوره مقاومت علیه قوای مهاجم سوسیال امپریالیستی چون مبارزه علیه اشغالگران تمام تضاد های داخلی را تحت تاثیر قرار داده بود، تضاد های داخلی چندان تیارزی نداشت..."

" البته در جریان جنگ (منظور جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی می باشد که در این دوره کشورنه نیمه مستعمره، بلکه مستعمره - نیمه فیودال به حساب می رفت) اهرم اصلی قدرت سیاسی همچنان در دست طبقه حاکمه ملیت پشتون باقیماند. اما مناطق وسیعی از سرزمین های مورد سکونت ملیت های تحت ستم در دست نیروهای محلی ملیتی افتاد و حاکمیت مستقیم طبقه حاکمه ملیت پشتون بر آن مناطق پایان یافت. این امر از یکجانب کلا باعث تقویت بافت های ملیتی ملیت های تحت ستم درکشور گردید و از جانب دیگر باعث ضربت خوردن جدی مناسبات حاکمیت و محکومیت

میان ملیت پشتون و سایر ملیت های کشور نشد زیرا که اکثریت مطلق نیروهای محلی ملیتی که ماهیت فیودالی دارند در واقع در حکم پادوهای شوونیست های پشتون به شمار می روند... " " نیروهای وابسته به امپریالیزم غرب همان طوریکه منافع فیودالی - کمپرادوری خود و منافع امپریالیستی و ارتجاعی با داران خارجی شانرا در مجموع لباس تقدس می پوشانند . شوونیزم شانرا پوشش وحدت صفوف جهاد در راه تشکیل حکومت اسلامی بخشیده و خواست تامین حقوق ملیت ها و اقلیت های ملی مختلف کشور را یک خواست ضد اسلامی می دانند ... "

ستم ملی بر ملیت های غیر پشتون از جانب فیودال کمپرادور های پشتون بحمايت و پشتیبانی سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم و با همراهی و همیاری فیودال کمپرادورهای متعلق به ملیت های غیر پشتون اعمال می گردد. به همین جهت مبارزه طبقاتی در میان ملیت های تحت ستم با مبارزه علیه ستم ملی شوونیست های پشتون گره می خورد، همان گونه که مبارزه طبقاتی در سطح کل کشور با مبارزه علیه ستم ملی امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی پیوند ناگسستنی دارد. بدین ترتیب مبارزه اساسی علیه ستم ملی بخشی از مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم، امپریالیزم و مزدوران داخلی شان می باشد که نه تنها نیروهای فیودال - کمپرادور پشتون بلکه نیروهای فیودال - کمپرادور غیر پشتون نیز آماج آن می باشد. "

" مبارزه علیه ستم ملی باید بر دو پایه استوار باشد: یکی حق تعیین سرنوشت هر ملیت بدست خودش مطابق به اراده آگاهانه اش تا سرحد جدائی و دیگری وحدت همه زحمتکشان ملیتهای مختلف کشور در مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع. " (صفحات 76، 77 و 78 مرانامه حزب کمونیست ...)

" شعله جاوید " با پیروی از مواضع حزب و انعکاس دهنده مواضع آن کوشیده است برای روشن نمودن بیشتر اذهان رفقا و توده ها در هر موقع مناسب به این مسئله بپردازد. با وجود اینکه مرانامه حزب به این قضیه به عنوان یکی از تضاد های اصلی جامعه ما برخورد نمود و از لحاظ اصولی حق تعیین سرنوشت هر ملیتی را بدست خودش تا سرحد جدائی می پذیرد ، ولی مرانامه حزب با تحلیل از اوضاع مشخص کشور از یکطرف و اتکاء اش به ایدئولوژی مارکسیزم - لنینیسم - مائونیسم و رهائی بشریت از چنگال امپریالیزم و ارتجاع روی اصل اتحاد پرولتاریا و خلق های ملل تحت ستم در سراسر جهان تاکید نموده ، ازین موضع حرکت می نماید که : اتحاد همه زحمتکشان ملیت های ساکن این کشور ، حفظ تمامیت ارضی و وحدت جغرافیائی آن قطعا به نفع انقلاب دموکراتیک نوین و به نفع همه ملیت های ساکن درین کشور می باشد. بر عکس تجزیه کشور در شرایط فعلی به ضرر انقلاب دموکراتیک نوین و به ضرر توده های زحمتکش همه این ملیت ها تمام می شود . با وجود اینکه همه نیروهای سیاسی موجود اعم از مرتجع و ترقیخواه بر حفظ وحدت جغرافیائی این کشور تاکید و مخالف تجزیه اند، ولی در مورد قبول و عدم قبول حق تعیین سرنوشت ملیت ها بدست خود شان و مسئله اتحاد داوطلبانه و قبول تامین حقوق مساوی و رفع شوونیسم ، بین شان اختلافات عمیق و ریشه ای وجود دارد.

اگر مجموع نظریات موجود درین زمینه را رده بندی نمائیم جمعا به سه طرح بر می خوریم :

1 - موضع شوونیستی .

2- موضع ناسیونالیستی .

3 - موضع کمونیست ها در قبال این مسئله .

1 - موضع شوونیستی :

این موضع در سیر حرکتی تاریخی اش از همان بدو پیدایشش تا به امروز ولو به درجات مختلف روی این موضع تکیه داشته است که افغانستان مال پشتون هاست و این ملیت ساکن اصلی این سرزمین بوده و اکثریت نفوس آنرا تشکیل می دهد . با وجود این واقعیت آنها همیشه دیگران را در حاکمیت شرکت داده و به تنهایی حکومت نکرده اند. گاهی هم دیگران از نیت نیک آنها سوء استفاده نموده

مانع ترقی آنها شده و این اکثریت را در عقب ماندگی نگهداشته و عملاً بر آنها از لحاظ فرهنگی و حتی اقتصادی ستم روا داشته اند. (شماره 17 شهادت 9 ثور 1372 به نقل از نطق حکمتیار صدراعظم دولت اسلامی در خطاب به اعضای شورای مرکزی و اراکین آن)

علاوتاً دیدگاه شوونیستی این موضوع را نیز مطرح می نماید که: ما همه مسلمان و با هم برادریم . برتری یکی بر دیگری به لحاظ تقوی و پرهیزگاری و اطاعت از خدا و پیغمبر و اولی الامر مشخص می گردد ، بحث های از قبیل حقوق ملیت ها و خواسته های ناسیونالیستی نفاق بین مسلمان ها را باعث شده و به اسلام زیان می رساند و در نتیجه یک برداشت غیر اسلامی و ضد اسلامی و متعلق به کمونیست ها و غربی ها می باشد .

دیدگاه شوونیستی با انکار کامل از موجودیت مسلطه شوونیزم و برعکس مظلوم نمائی خویش نه تنها حاضر به قبول اتحاد داوطلبانه و برقراری روابط برادرانه بین ملیت ها نمی باشد، بلکه در سطح برقراری یک حاکمیت فیدرالی و قبول ریفرم های جزوی این نیز نمی خواهد مصالحه نماید.

2 - موضع ناسیونالیستی :

دیدگاه ناسیونالیستی را میتوان به دو مفهوم بکاربرد. یکم به مفهوم وطن پرستی از دید " کشورمن ". دوم مفهوم برخورد به مسئله شوونیزم اعمال شونده بالایی سایر ملیت ها و ارائه طرحی در دفاع از حقوق ملیت های تحت ستم و راه بیرون رفت آن به آن صورتی که حاملین این دیدگاه می خواهند . مطابق به دیدگاه این ناسیونالیست ها ملیت پشتون در کل حامل و عامل دیدگاه شوونیستی و عظمت طلبانه بوده و تمام آنها در پهلوی طبقه حاکمه خویش قرار داشته اند. همه افراد متعلق به این ملیت در طول تاریخ منحصراً نیروی سرکوبگر عمل نموده اند، لذا همه آنها دشمن ملیت های غیر پشتون اند. هدف اصلی این بینش ارتجاعی محصور نگه داشتن ملیت های غیر پشتون در چهره سیادت و حاکمیت نیروهای ارتجاعی متعلق به خود این ملیت ها می باشد . مرتجعین این ملیت ها با اتکاء به این استدلال می خواهند نه تنها دست شان در تاراج و چپاول افراد متعلق به ملیت خود شان آزاد باشد، بلکه در عین حال می خواهند زمینه سازش با مرتجعین شوونیست را نیز تحت اختیار داشته و در فرجام بعنوان متحد شوونیست ها و همراه با آنها در خدمت امپریالیزم قرار گیرند.

3 - موضع کمونیست ها در قبال این مسئله :

دیدگاه کمونیستی به موضوع راه حل ستم ملی بر ملیت های تحت ستم و رفع شوونیزم اعما لشونده بالایی آنها نه از دیدگاه غیر طبقاتی ، بلکه از دیدگاه انقلابی می نگرد ، دیدگاهی که خواهان سرنگون شدن کامل و قاطع و همه جانبه انواع اجحافات و ستمگری های موجود در جامعه می باشد. مطابق به این دیدگاه سرنگونی کامل شوونیزم و طرز تفکر شوونیستی و برداشته شدن نابرابری های موجود بین ملیت ها وقتی می تواند ممکن باشد که انقلاب دموکراتیک نوین به عنوان اولین گام اساسی که راه رفع انواع این اجحافات را تضمین می نماید ، به پیروزی برسد . به عبارت دیگر اگر دیدگاه ناسیونالیزم ارتجاعی راه حل اختلافات بین ملیت ها را و برطرف نمودن شوونیزم اعمال شونده را در تجزیه کشور و بابرقراری فیدرالی و تقسیم حاکمیت بین مرتجعین شوونیست و ملیت های دیگر می داند ، برعکس کمونیست ها حل این موضوع را به حل تنازعات طبقاتی و برقراری حاکمیت دموکراتیک خلق به عنوان نخستین گام بعداً برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و گذر به کمونیزم جهانی مرتبط می دانند .

بناء آنچه که در آخرین تحلیل می تواند موقف اصولی یا غیر اصولی یک روشنفکر یا حد اقل یک وطن پرست انقلابی را میتوان روشن نماید اینست که ازین سه طرح کدامش را مورد حمایت قرار میدهد و برای پیشبرد مبارزه اش در پهلوی شوونیست ها می ایستد، یا در پهلوی دوستم ، مسعود و خلیلی و یابینکه با مخالفت با همه آنها در پهلوی حزب کمونیست می ایستد .

حزب کمونیست افغانستان را عقیده برین است که وظیفه و رسالت يك روشن فکر متعلق به ملیت پشتون اگر واقعاً خودش را روشن فکر می داند ، اینست که با حمایت از موضع حزب کمونیست ، تاکید بر اصل پیشبرد مبارزه طبقاتی و حمایت از تامین اتحاد داوطلبانه و برادرانه همه ملیت ها، علیه شوونیسم طبقه حاکمه ملیت خویش مبارزه نماید . درحالیکه وظیفه يك روشن فکر متعلق به ملیت غیر پشتون اینست که با تاکید بر اصل پیشبرد مبارزه طبقاتی و عمده دانستن این مبارزه طبقاتی با حمایت از اصل تامین حقوق مساوی و اتحاد داوطلبانه ، علیه ناسیونالیسم ارتجاعی مبارزه نموده آنرا دیدگاهی بداند که مانع وحدت زحمتکشان و مانع پیشبرد مبارزه مشترك آنها علیه ارتجاع و امپریالیسم می گردد .

ناسیونالیست خواندن اپوزیسیون ضد طالبان :

نه تنها محمد سبحان بلکه بسیاری از به اصطلاح روشن فکران هم فکر وهم نظر محمد سبحان شورای نظار مسعود ، جمعیت اسلامی ربانی جنبش ملی - اسلامی دوستم و حزب وحدت اسلامی خلیلی - محقق و اکبر رادفاع حقوق ملیت های غیر پشتون و ناسیونالیست می دانند .

اینکه این احزاب و گروه ها واقعاً مدافع حقوق ملیت های غیر پشتون هستند یا نه و اینکه ادعای ناسیونالیست بودن آنها چقدر منطبق به واقعیت میباشد ، بهتر است قبل از همه به خود این احزاب و به مواضع رسمی آنها و به عملکردهای شان مراجعه نمائیم تا حقیقت را بهتر درک کنیم .

1 - از سه جناح غیر پشتون مخالف طالبان یکی هم شورای نظار می باشد که جمعیت اسلامی يك رکن مهم آن بشمار می رود . شورای نظار که در ترکیب آن اتحاد اسلامی سیاف که پشتون است به شمول جمعیت اسلامی همه شان پیرو مذهب تسنن بوده ، تمام تفکر ایدئولوژیک سیاسی آنها اسلامی بوده و همه آنها خواهان تطبیق تام و تمام مقررات دینی بر تمام زمینه های سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی از خانواده گرفته تا گستره های وسیع اجتماعی می باشند . آنها با اتکاء بر اصول فکری و سیاسی شان بر اعمال تفتیش عقاید تاکید نموده ، آزاد اندیشی و انتقاد از کوچکترین برنامه های اسلامی شانرا عمل کفری خوانده و قاطعانه به سرکوب آن متوسل می شوند .

آنها نه تنها به اصول انسانی سلامتی سرحترام به انسانیت و کرامت انسانی ، احترام به عقاید دیگران و احترام به آزادی بیان و وجدان کوچکترین ارزشی قایل نیستند ، بلکه غیر از خود شان به تمام انسان های فقیر ، زحمتکش ، کارکن باسواد و... به دیدگاه غلامان زر خرید شان می نگرند . آنها نه تنها مخالف اصل برابری حقوق زنان با مردان می باشند ، بلکه بر نابرابری و تبعیض تاکید نموده و آنرا نشان و نمود دیگری از مظهر اسلام خواهی شان می دانند .

به همین ترتیب آنها در رابطه به اصل برابری حقوق بین ملیت های ساکن در کشور خواست تامین اتحاد داوطلبانه و حق تعیین سرنوشت هر ملیت بدست خودش تا سرحد جدائی، برخوردار اسلامی نموده ، این نوع بینش و طرز فکر را محکوم نموده، آنرا بینش کفری و ضد اسلامی می خوانند.

جناح تاجیک شورای نظار به رهبری مسعود منجمله جمعیت اسلامی ربانی نه صرفاً در جریان جنگ مقاومت، حتی در آستانه سقوط حکومت نجیب و فرمان عفو عام و تام شان و امضاء معاهده جبل السراج (در آغوش کشیدن ملیشه های گلم جم و پرچمی ها) ستمی های بدخشی را که در بدخشان تسلیم جمعیت اسلامی شده بودند ، قتل عام نمودند تا مهر تمایل به ستمی بودن برجبین شان خورد؟! !

2 - حزب وحدت اسلامی : این حزب که جناح اصلی آنرا نصر ها تشکیل می دهد، به شمول آخوند های شامل در جناح اکبری يك حزب اخوانی پیرو خط امامی به شمار می آیند . نصری ها یعنی جناح اخوانی که خود را هزاره هزاره اصیل می خواند در طول دوران جنگ مقاومت عامل مهم نفاق و درگیری بین خود هزاره ها در هزاره جات بوده است. بحث شیعه درباری، سید و بیات و قزلباش از پیدوار تبلیغاتی این جناح بوده و بخشی از پروسه تشدید نفاق ملیتی در داخل این ملیت می باشد.

حزب وحدت که مطبوعات چي هاي آن خود شانرا نماينده مليت هزاره مي خوانند، نخواستہ اند و نتوانسته اند در رابطه با هزاره هاي سني و اسماعيليه موضعي اتخاذ نمايند که منطبق با منافع مليت هزاره بوده و راه اتحاد ويگانگي اين سه جناح زحمتکشان هزاره را مساعد گردانند. بر عکس اين حزب با تاکيد روي تطبيق فقه جعفري و حق برگزاري آزادانه مراسم مذهبي و خواست تطبيق حدود شرعي بر پيروان شيعه مذهب هزاره مطابق به اصول فقه جعفري، عملا بر اختلافات موجود بين هزاره هاي شيعه از يکطرف و هزاره هاي سني و اسماعيليه از طرف ديگر تاکيد نموده و آنرا عميق تر ساخته است.

به همين ترتيب حزب وحدت اسلامي نيز مثل شوراي نظار و جمعيت تکيه روي خواسته هاي ناسيوناليستي را برخورد کفر آميز و ضد اسلامي خوانده و عليه آن جهاد نموده است و از اين لحاظ بين حزب وحدت و جمعيت اسلامي کدام فرقي وجود ندارد.

حزب کمونيست افغانستان، حساب به اصطلاح آن روشنفکران هزاره را که موضع اسلامي ارتجاعي حزب وحدت در نظر شان ناسيوناليزم خواهي جلوه مي نمايد، ديدگاه متوهم خود اين ها مي داند که به سراب مي رود.

3 - جنبش ملي - اسلامي دوستم: اگر به پروسه تشکيل اين جنبش و پس منظر مبارزاتي آن نظر انداخته شود، مي بينيم که اين جنبش در اساس باندي است متشکل از لومين ها که رهبري آن به دوش پرچمي ها بود. اين باند در زمان موجوديت قوای اشغالگر، "گلم جم" خوانده مي شد و در هر محاذيکه قوای اشغالگر ويا قوای دولت دست نشانده ببرک و نجيب درمقابله با مخالفان شان احساس ضعف و ناتواني مي کردند، يا اينکه مي خواستند کينه و نفرت مليتي را دامن بزنند اين "گلم جم" هارا وارد ميدان کارزار مي کردند. کارنامه ننگين و جنايتکارانه "گلم جم" از هرات و پکتيا گرفته تا لوگر، پغمان، قندهار و شهره آفاق و بده است. وقتي پروسه فروپاشي حکومت نجيب آغاز گرديد و گروه هاي شامل درين حاکميت بسوي تجزيه مليتي و ائتلاف بامرتجعين احزاب اسلامي شتافتند "گلم جم" نيز با شوراي نظار و حزب وحدت ائتلاف جبل السراج را پايه ريختند و نام اين باند جنبش ملي - اسلامي شد و گلم جم که در نزد مجاهدين، کمونيست خوانده مي شد، يك شبه از رباني - مسعود و ثيقه اسلامي دريافت نمود.

در آغاز برخي ها چنين تصور مي نمودند که اين اتحاد مليتي پيش درآمدي براي حصول حد اقل حقوق مليت هاي غير پشتون و عقب نشيني شوونيزم و تن دادن به پاره گذشت ها مي باشد و آنرا فال نيکي تصور مي نمودند.

حزب ما در همان موقع در برخورد به اين قضيه و در برخورد به جنگ ها و برخورد هاي آغاز شده در اطراف کابل موضع گيري نموده، آنرا نه جنگي براي حقوق مليت هاي غير پشتون، بلکه آنرا از يك جانب تبارزتمايي بسوي شوونيزم تاجيك و تلاش براي حفظ شوونيزم پشتون و از سوي ديگر جنگي براي پيشبرد اهداف خاص ديگر اين دسته ها و حمايتگران خارجي شان ارزيابي نمود.

"جنبش ملي - اسلامي" که در ترکيب خود بر علاوه باند گلم جم، از بک هاي حزب اسلامي و جمعيت اسلامي مزار، شبرغان و ميمنه را نيز تا حدودي احتوا مي نمايد تلاش مجموعي آنها اين بوده است تا سابقه وابستگي و خوش خدمتي شانرا به قوای اشغالگر ورژيم مزدور و مارک "کمونيستي" و ستمي گري را از خود دور نمايند. از اينرکوشيده اند در هر زمينه اي همانند احزاب اسلامي هم پيمان شان برخورد نمايند. اين برخورد کاسب کارانه، موضع اين باند را در زمينه مسئله ستم ملي و شوونيزم طبقه حاکمه مليت پشتون آنقدر رقيق نموده است که از موضع حزب وحدت و موضع جمعيت اسلامي نمي تواند فرق داشته باشد.

" جنبش ملي - اسلامي " نیز همانند حزب وحدت و جمعیت اسلامی هیچگاهی از موجودیت سلطه شونیستی حرفی بمیان نمی آورد و نه روی حقوق ملیت های تحت ستم و مسئله حق تعیین سرنوشت حرفی به زبان می آورد . آنچه این باند نشخوار می نماید همانا تلاش برای حصول مقدار سهمی در حاکمیت می باشد.

" جنبش ملي - اسلامي " و حزب وحدت هر دو به عنوان دونهاد معامله گر که فقط برای حصول سهمی در اقتدار تلاش می نمایند، نه برای حقوق ملیت های از يك و هزاره ، لذا بارها تلاش نموده اند تا همراه حزب اسلامی گلبدین و بعدا از طریق سازش با طالبان ، منافع ملیت ها را قربان مصالح تنظیمی و حزب شان نمایند .

ما از محمد سبحان و دیگر همفکرانش می پرسیم که :

1 - اگر شورای نظار احمد شاه مسعود به حقوق ملیت های تحت ستم کوچکترین اعتنایی می داشت و در نتیجه تمایلی برای ناسیونالیزم از خود بروز میداد ، حتی در محدوده ناسیونالیزم ارتجاعی، در آنصورت چرا نتوانست در سطح عالیجاعت بیگوچ و جوهردادایوف ایستادگی نموده و هم ملیتی هایش را زیر درفش ناسیونالیزم و فدرالیزم بسیج نماید ؟ برعکس آقای مسعود برای حفظ روحیه اخوانی و اسلامی خویش ترجیح داد تا در پهلوی سیاف و مولوی یونس خالص ایستاده شود و علیه حزب وحدت به نفع سیاف داخل جنگ شود . تبارز دادن روحیه شونیستی و سعی برای اعمال شونیزم نوحاسته تاجیک ، به راه انداختن جنگ های خونین و تشدید روحیه دشمنی بین ملیت های تحت ستم ، سرکوب ستمی ها در بدخشان و تخار تاکید روی تامین حاکمیت خالص اسلامی مبتنی بر فقه تسنن و کفر خواندن دیدگاه ناسیونالیستی را محمد سبحان و همفکرانش چگونه توجیه می نمایند ؟ کجای این برخورد ها و دیدگاه های مسعود - ربانی به تفکر ناسیونالیستی و حمایت از حقوق ملیت های تحت ستم خوانائی دارد ؟

2- حزب وحدت اسلامی که آقای مزاری یگانه رهبر به اصطلاح کله شیخ این حزب به شمار میرفت نیز تا زمان حیات خویش خواست تامین حاکمیت اسلامی را به خواسته های ناسیونالیستی و حصول حقوق هزاره آتش نکرد .

وی که شرم گینانه در روزهای آخر عمرش دم از حقوق هزاره ها زد، ادعا داشت که این حقوق و خواسته ها در کشوری مثل افغانستان لباس اسلامی به تن دارد و در نتیجه از طریق تحقق به رسمیت شناخته شدن فقه جعفری می تواند بدست آید ؟ !

رهبران این حزب نیز مثل سایر رفقای مرتجع شان ، منافع محدود خود شان و منافع دول حمایت کننده شانرا بالا تر از حقوق ملیت های تحت ستم قرار دادند و غیر از این نیز نمی توانستند.

ائتلاف حزب وحدت با حزب اسلامی گلبدین ، تسلیم شدن بدون قید و شرطش به طالبان و تداوم همان پالیسی های مصالحه جویانه با طالبان همه حقایق تلخی اند که فقط دروغ بودن و غیر واقعی بودن ادعای محد سبحان را به اثبات می رساند، نه خلاف آنرا .

3 - آقای محمد سبحان به عنوان يك از يك ، در مورد اتحاد ملیشه های دوستی با حکمتیار، کودتای مشترک شش جدي آنها علیه حکومت ربانی - مسعود ، تشکیل شورای هماهنگی بین دوستم، مزاری و گلبدین ، مصالحه و مراوده پشت پرده رهبران جنبش ملي - اسلامي با طالبان و توافقات جنرال مالک و تداوم این وضعیت مصالحه جویانه تا الحال چه دلایلی دارند و آنرا عملی به نفع ناسیونالیزم می دانند یا برعکس تلاش برای مصالحه مرتجعین ؟

4 - همین حال نه صرفا دو جناح اخوانی شامل در جبهه نجات اسلامی ، بلکه " جنبش ملي - اسلامي " نیز که گویا مصمم است تا حصول خواسته هایش به مخالفتش علیه طالبان ادامه دهد ، چرا این سه جناح حاضر نیستند از طریق تجدید نظر روی مواضع اسلامی خویش و پس گرفتن موضع کفر دانستن خواست ناسیونالیستی مبارزه برای حصول حقوق ملیت های تحت ستم را به

محوري براي مخالفت شان عليه انحصار طلبی طالبان تبدیل نمایند؟ چرا این سه جناح بجای طرح حاکمیت فدرالی و تشکیل جبهه ای برین مبنا، باز جبهه ای ساخته اند که نامش را گذاشته اند "جبهه نجات اسلامی"؟

چرا آنها نمی توانند فضایی عدم موجودیت اعتماد نسبی بین خود شانرا به اعتماد بین خویش تبدیل نموده و مخالفت شانرا علیه طالبان هماهنگ سازند؟

چرا آنها بجای حل اختلافات بین خود شان به نحوی تلاش در حفظ این حالت داشته همیشه زمینه شکسته شدن ائتلاف شان و ایجاد ائتلاف بلوک جدیدی را مساعد نگه داشته اند؟

چرا هر یک از این سه جناح بدون اینکه رهبری "جبهه نجات اسلامی" شانرا در جریان قرار دهند، مطابق به مصلحت های گروهی شان ارتباطات شانرا با طالبان حفظ نموده و راه مصالحه با آنها را باز گذاشته اند؟

چرا این سه جناح به اصطلاح طرفدار ناسیونالیزم بجای اینکه روی سکولاریزم تکیه کنند باز بر روی نجات اسلام از به اصطلاح شرط طالبان تاکید دارند و کمتر از اسلام خواهی الترناتیفی را نمی پذیرند؟

اگر جواب این همه چرا ها بنا به هر دلیلی برای محمد سبحان و همفکرانش گنگ باشد و یا نخواهند آنرا روشن نمایند باید توضیح دهیم که:

اولا - هر سه این جناح از لحاظ موقف طبقاتی و منافع طبقاتی یکی آنها حامی و نگهبانش اند، منافع شان با منافع طالبان مطابقت داشته و همه آنها نماینده فیودال کمپرادور ها می باشند. تمام جناح های درگیر خواهان تامین سلطه دین بردولت اند و طرفدار برقراری نظام نیمه فیودالی - نیمه استعماری و وابسته به مرتجعین منطقه، عرب و امپریالیزم می باشند.

ثانیا - تمام این گروه های درگیر که جنگ شان از هر طرفی ارتجاعي می باشد، بدون هیچ استثنائی عاملین و مجریان پروگرام های سیاسی، اقتصادی و نظامی معینی می باشند که هم منافع گروهی خود شانرا در نظر دارند و هم منافع دوستان خارجی شانرا.

ثالثا - هر کدام از این گروه های درگیر (طالب، ملیشه، شورای نظار، حزب وحدت و گلبدین) در پهلوی جایگاه سیاسی، ملیتی، قبیله‌ای و باورهای شان، حامیان خارجی آنها که از بذل هرگونه کمک مالی و تبلیغاتی و حمایت معنوی مضایقه نه ورزیده اند به آنها به عنوان یک پروژه مالی برخوردار می نمایند. خواه این پروژه مالی فروش اسلحه باشد با قاچاق تریاک و هیروئین، احجار کریمه و آثار و ابدات تاریخی، خواه پروژه های اقتصادی امتداد پایپ لاین گاز و نفت از خاک افغانستان به بندر کراچی و هندوستان، خواه کارشکنی در تحقق این پروژه و برعکس تثبیت شدن راه های ترانزیت و لوله کشی نفت و گاز از طریق ایران و بندرعباس.

یکی از پروژه های مهم دیگر همانا پروژه انتقال و فروش تریاک و هیروئین به اروپا و روسیه می باشد. راه های حایز اهمیت در حال حاضر راه ترانزیت کندز، مزار، راه های فرعی بدخشان، درق، خوجه غار در پهلوی راه های تورغندی، هرات، اسلام قلعه و راه های فرعی نیمروز و فراه می باشد. بخشی از این راه ها در کنترل نیروهای مخالف طالبان قرار دارد.

حفظ وضعیت کنونی (ملوک الطوائفی موجود) و استفاده از همه این راه ها و میدان های هوایی خود یکی از تلاش دسته های مافیای می باشد و گروه های جهادی و طالبی دارند خود به مهره های ازین مافیای تبدیل می شوند. وقتی اینها حامل پروگرام و خواسته های معین و متناقض بوده و بعنوان پروژه های مالی دول دیگر و پروژه های مالی گروهی خود شان ایفای وظیفه می نمایند، در آن صورت بخوبی میتوان درک نمود که هیچ یک از آنها نه صلح طلب اند و نه هم حامی حقوق ملیت های تحت ستم.

رابعاً- عوامل اصلی تغییر در تناسب قوت و قدرت این گروه های درگیر بصورت مستقیم به عوامل اقتصادی متغییر در بازار و تشدید رقابت بین دول حامی آنها پیوندمی خورد و نقش خود این گروه ها درین رابطه هیچگاهی تاهنوز اهمیت کلیدی و عمده نداشته است .

خامساً - موقعیت ژئوپولیتیک افغانستان و موقعیت کشورهای آسیای میانه نیز عامل دیگری درین دوره به حساب می آید و کشورهای آسیای میانه بادر نظر داشت منافع شان از لحاظ اقتصادی و سیاسی به یکی ازین دسته بندی ها تعلق خاطر داشته وبآن مرأوده بر قرار نموده اند .

شونیزم قوم پشتون و اقلیت های غیر پشتون :

اگر محمد سبحان کمی دقت می نمود یقیناً متوجه میشد که حزب کمونیست افغانستان به مسئله موجودیت شونیزم آنطوری برخورد نکرده است که محمد سبحان فکر می نماید .

بحث حزب اعمال شونیزم از جانب قوم پشتون نمی باشد . برعکس تصور محمد سبحان حزب کمونیست افغانستان با اتکاء به تحلیل طبقاتی و درک درست از واقعیت مسئله اعمال شونیزم را بر ملیت های تحت ستم عملی مربوط به طبقه حاکمه پشتون می داند که فیودال ها و مرتجعین ملیت های تحت ستم نیز با شونیزم ها همراهی داشته و درپهلوی آنها قرار داشته اند .

حزب ما ، زحمتکشان ملیت پشتون را که شامل کارگران ، دهقانان ، اهل کسبه و پیشه وران ، مامورین پائین رتبه ، معلمین و می باشند ، بخشی از مجموع زحمتکشان کشور وزحمتکشان جهان می داندومانند سایر زحمتکشان در معرض استثمار گری های گوناگون قرار دارند . بیائید به جرگه ها نظراندازیم : جرگه های فیودالی که خود یکی از عنعنات فیودالی متعلق به طبقه حاکمه ملیت پشتون می باشد و یکی از سنن والای پشتونها خوانده میشود ، فیودالها ، خوانین و منتفدین محلی همیشه از آن به عنوان حربه ای برای تامین سلطه شان استفاده نموده اند . این به اصطلاح جرگه های قومی پشتونها خود به عنوان یکی از عوامل بازدارنده حقوق دموکراتیک زحمتکشان پشتون و آشنائی شان به حقوق مدنی عمل نموده است .

مادر هیچ جائی ندیده ایم که یک فیودال و منتفد پشتون برای یک نفر زحمتکش پشتون در بدل کار مساوی با یک نفر زحمتکش غیر پشتون مزد بهتر و بیشتری داده باشد یا بدهد ، یاینکه وقتی دونفر زحمتکش یکی پشتون و دیگری غیر پشتون بخواهد در نزدیک فیودال پشتون کار نماید که پشتونش ناتوان تر باشد ، فیودال پشتون بدلیل هم ملیت بودن منافع شخصی خود را قربان وان پشتون را بکار گمارد . این فورمول در مورد فیودال غیر پشتون نیز صادق می باشد .

نکته دیگر بحث قوم پشتون و قوم غیر پشتون میباشد . بکار برد این اصطلاح به جای ملیت نادرست می باشد . اصطلاح قوم را میتوان با اصطلاح تیره و قبیلله مترادف دانست ، نه معادل ملیت .

نکته سوم بحث اقلیت غیر پشتون می باشد . در اینجا نیز ما با برداشت محمد سبحان موافقه نداریم . در افغانستان ملیت های دارای سرزمین و قلمروی چون پشتون ، بلوچ ، هزاره ، ازبک ، ترکمن و تاجیک زیست می نمایند . بکاربرد اصطلاح اقلیت ملی در مورد هر یکی ازین ملیت ها قطعاً نادرست بوده و تبارزی از برخورد شونیزمی می باشد . قلمرو برخی ازین ملیتها بزرگتر و از برخی کوچکتر می باشد . برخی ازین ملیت ها نسبت به دیگری نفوس بیشتری دارند ولی هیچیک از آنها به تنهایی نسبت به دیگران اکثریت نفوس را تشکیل نمی دهند . اما در پهلوی این ملیت ها ، اقلیت های ملیتی چون اهل هنوز نیز وجود دارد که در افغانستان هیچ زمین و قلمروی ندارند .

توهم در زمینه مبارزات عادلانه و حق طلبانه :

محمد سبحان و همفکرانش ادعا دارند که مبارزاتی که از جانب اپوزیسیون کنونی علیه طالبان براه افتیده و به پیش برده می شود بخشی از مبارزات عادلانه و حق طلبانه مردم این ملیت های میباشد .

گرچه محمد سبحان درین زمینه دلایلی را ارائه نکرده است ، ولی مابامطالعه دلایل سایر همفکرانش که بصورت مشخص به مواضع زیر تکیه می نماید ، میتوانیم دید محمد سبحان را نیز بدانیم :

1 - از آنجایی که طالبان نماینده شوونیزم اقوام پشتون و خواهان انحصار قدرت بوده و حاضر نیستند حقوق اقوام دیگر را به رسمیت بشناسند، بناء مبارزات کنونی مخالف طالبان و حمایت مردم از آنها، مبارزه ای می باشد عادلانه و آزادیبخش.

2 - طالبان به عنوان مهره آمریکا، پاکستان و سعودی، بخصوص پاکستان و آمریکا عمل می نمایند و در خدمت تامین منافع این کشورها قرار دارند. در شرایط فعلی خطر عمده برای حاکمیت و تمامیت ارضی کشور، مداخله آمریکا بخصوص مداخله پاکستان می باشد. ازینرو مبارزات اپوزیسیون ضد طالبان، مبارزات عادلانه و آزادیبخش به حساب می آید و حمایت کشورهای خارجی مثل ایران، روسیه، هند و تاجیکستان و غیره ازین اپوزیسیون زیر هر عنوان و خواست و هدفی که به پیش برده شود، در آخرین تحلیل در خدمت حمایت از مبارزات عادلانه و آزادیبخش مردم ما قرار می گیرد.

آقای محمد سبحان!

اولا - شوونیزم طالبی که خودش رادر زیر لباس اسلام خواهی پنهان نموده است وظیفه اصلی اش رارهانیدن ملت اسلامیة از تسلط عوامل "فتنه و شر" قرار داده است و اپوزیسیون ضد طالبی نیز که لباس اسلامی برتن دارد، محور مبارزاتش همانا "نجات اسلام" و وادار ساختن طالبان به مصالحه می باشد، نه پیشبرد مبارزات ناسیونالیستی و تلاش برای کسب حقوق ملیت های غیر پشتون.

ثانیا - جنگ داخلی کنونی بین دسته های اسلامی که با پشتیبانی کشورهای معینی ادامه دارد، در اساس، هم درکل و هم بصورت عمده، از هر لحاظی که بخواهیم آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، جنگی است بین دسته های ارتجاعی و حامیان ارتجاعی آنها. این جنگ از هر دو جانب عمیقا ارتجاعی و ضد مردمی بوده، هیچ عنصری از عادلانه و رهائی بخش بودن از آن به مشاهده نمی رسد.

جنگ اپوزیسیون اسلامی ضد طالبان را جنگ عادلانه و آزادی بخش خواندن آنرا به جنگ دوران مقاومت علیه تجاوز قوای اشغالگر سوسیال امپریالیستی شوروی تشبیه نمودن يك سفاهت تام و تمام خواهد بود، چرا که:

الف - مبارزات آزادیبخش و عادلانه بدون موجودیت رهبری واقعا انقلابی و مردمی، رهبری که منکي بر منافع توده ها بوده و متضمن تامین آرمان آنها یعنی تضمین کننده رهائی آنها از چنگال ارتجاع و امپریالیزم باشد، نمیتواند مطرح بحث باشد. کجای مبارزات و خواسته های احزاب اسلامی مخالف طالبان به عادلانه و آزادیبخش می ماند؟

ب - در مورد تشبیه نمودن این جنگ ارتجاعی به جنگ مقاومت دوران اشغال فقط می توان گفت که: این تشبیه خود بزرگترین اهانت به آن جنبه ای از مبارزاتیست که توده ها بصورت خود بخودی برحق علیه قوای اشغالگر براه انداخته بودند و در عین حال اهانت به مبارزات گروه ها و سازمان های منسوب به چپ می باشد.

ج - حزب کمونیست افغانستان بنا بر دلایل متعددی که پای توضیح هر یکی از آنها قبلا نشسته است، جنگ مردم، احزاب اسلامی و منسوبین چپ را در جریان تجاوز قوای اشغالگر نه جنگ آزادیبخش ملی بلکه جنگ مقاومت می خواند. اما در مورد عادلانه خواندن جنگ مقاومت باید گفت که: این جنگ از آن رو عادلانه بود که يك ابر قدرت سوسیال امپریالیستی بصورت آشکار تجاوز کرده و با فرستادن حدود یکصد و پنجاه هزار نیروی نظامی و سازو برگ نظامی اش کشور را اشغال نموده بود، و بر مردم ما بود که علیه آن قیام و از استقلال و تمامیت ارضی کشور شان پاسداری می نمودند ولی در دوران جنگ مقاومت انحراف مهمی دامنگیر جنبش منسوب به چپ شده بود و آن اینکه آنها با خواست جمهوری اسلامی و همنوایی با احزاب اسلامی مرتجع، خصلت ارتجاعی مبارزات این جناح را که بر جنگ مقاومت مسلط شده و آنرا رهبری می نمود، عادلانه

و آزادیبخش می خواندند. در حالیکه شما و دیگر همفکران تان با قرینه سازی و قیاس آرائی مداخلات پاکستان در امور افغانستان را تاسرحد تجاوز آشکارا ارتقاء داده و آنرا با تجاوز قوای اشغالگر شوروی یکسان دانسته طالب را ببرک و نجیب را احمد شاه مسعود ربانی ، دوستم ، خلیلی و محقق را نیروهای آزادیبخش جا زده اید بناء انحراف کنونی محمد سبحان و همفکرانش بسیار عمیق تر از انحراف آن دوران می باشد.

اما سخن آخر در مورد جایگاه روشنفکران قماش محمد سبحان و سابقه آنها :

تمام روشنفکران قماش محمد سبحان اعم از ازبک ، تاجیک ، هزاره و پشتون از لحاظ سابقه سیاسی شان منسوب به چپی ها اند یا اینکه پرچمی ، خلقی ، ستمی و افغان ملتی می باشد.

1 - آنهایی که پرچمی و خلقی اند، بعد از بروز شکاف در دیدگاه رویزیونیست شان و دورریختن ادعای کمونیزم دروغین شان که با مطرح شدن تیوری پروستریکا و گلسنوست گرباچف آغاز و با فروپاشی شوروی و بلاک و ارسا به اوج خود رسید ، راهی جز چسپاندن خودشان به گروه های اسلامی و قرار گرفتن شان در خدمت امپریالیزم غرب سراغ نمی نوانستند و راه عملی آن جز از طریق تجزیه ملیتی حزب خلق و پرچم ممکن نبود. پشتون ها در پهلوئی گلبدین و بعدا طالبان ، ازبک ها در پهلوئی پهلوان دوستم و تاجیک ها در پهلوئی مسعود و هزاره ها در پهلوئی مزاری جا گرفتند ، تا بتوانند نقش ضد مردمی و ضدانقلابی شان را در شرایط جدید بر عهده بگیرند.

2 - ستمی ها و افغان ملتی ها بعنوان دو روند باصطلاح روشنفکری که از سالهای 48 پا بعرصه مبارزه سیاسی گذاشته بودند. اولی یعنی ستمی ها در جریان جنگ مقاومت ضدسوسیال امپریالیستی بنابردلایلی در صف مدافعین رژیم دست نشانده قرار گرفتند و در جریان تجزیه ملیتی حزب وطن بخشی از ستمی ها همراه دوستم رفتند و برخی هم به دست جمعیت اسلامی قتل عام شدند.

افغان ملتی ها که ابتدا تحت تاثیر حاکمیت شوونیست های خلقی قرار گرفته و بارژیم خلقی پروتوکول آمریکایی بسته بودند ، بعدا به سوی مجاهدین رو آورده عمدتا در صف حزب یونس خالص جابجا شده و در آنجا صاحب منصب و مقامی هم شدند .

صرف نظر از اینکه چه دست آوردی طی این دوران نصیب ستمی ها و افغان ملتی ها شده باشد، آنها از طرز تفکر ناسیونالیستی و شوونیستی شان دست نکشیده اند ولی این طرز تفکر شان بیشتر اسلامی شده است و تمایلات قبلی شان را تحت تاثیر قرار داده است . نقش این دوجریان باصطلاح روشنفکری نیز عمدتا منفی بوده بجای خدمت به امر مردم در مخالف آن حرکت نموده است .

3 - روشنفکران منسوب به گروه های چپ : این بخش از روشنفکران که سابقه شعله ای بودن داشته ، برخی عضو سازمان جوانان مترقی و برخی هم عضو سایر گروه های شامل درجریان دموکراتیک نوین بودند ، در آستانه کودتای 26 سرطان 1352 با برخورد منفی و حمایت از خط مشی اکونومیستی و آوانتاریستی علیه خط عمدتا اصولی سازمان جوانان مترقی که یک خط مائوئیستی بود قرار گرفتند .

این خطوط انحرافی که بعد از کودتای هفت ثور و تجاوز قوای سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان ، برخی در ائتلاف با دولت دست نشانده و برخی هم در همراهی با احزاب اسلامی و در مطابقت به پلان امپریالیزم غرب ، ارتجاع منطقه و عرب از درفش جمهوری اسلامی و مبارزه علیه کمونیزم حمایت نموده و نقش شان را تا سرحد دنباله روان دولت دست نشانده و احزاب ارتجاعی اسلامی تنزل داده بودند ، بعد از سقوط حکومت نجیب و برقراری حاکمیت اسلامی مجبور بودند باز با حفظ همان خطوط انحرافی و بینش های نادرست پیوند شان را جناح های ازین احزاب اسلامی و بقایای رژیم کودتا (جنبش ملی - اسلامی در داخل کشور و خلقی ها و پرچمی ها در خارج) حفظ و خود شان را محکم به آنها بچسپانند. پشتون هایش از مولوی خالص ، گلبدین ،

بعدا طالبان و شوراي تفاهم حمايت نمودند ولي ازبک ها و تاجیک هایش از جنبش ملي – اسلامي ، شوراي نظار و جمعيت اسلامي و هزاره هایش از حزب وحدت اسلامي جانب داري نمودند. البته هستند گروه ها و سازمان هاي که نه از " طالبان " حمايت مي نمايند و نه هم از مرتجعین مخالف شان يعني شوراي نظار، جنبش ملي – اسلامي دوستم و حزب وحدت اسلامي . ولي با وجود اين مخالفت ، اين نهاد ها از موضع مداخله ملل متحد در حل قضيه افغانستان و ظاهر شاه ناجي بحران کنوني حمايت مي نمايند که خود اين موضعگيري نیز چيزي نيست جز حمايت از موضع شوونيستي که برتري حاکميت شوونيست ها را در اتحاد با ساير احزاب ارتجاعی اسلامي خلقي به ملیت هاي غير پشتون تضمین مي نمايد نه چيز ديگري را .

ما از محمد سبحان و ديگر هم فکran شان مي پرسيم: آیا غير از شما – غير از گروه هاي منسوب به چپ – و در بخش ديگر - پرچمي ها ، خلقي ها ، ستمی ها و افغان ملتي ها - که هر کدام تان گذشته مشخص داريد ، کدام جناح ديگري هم وجود دارد که در عين دعوي وطن پرستي و ملي بودن، از طالبان و دوستم ، خليلي و مسعود حمايت نمايد ؟

بنظر ما به همان پيمانه ايکه حمايت از طالبان ارتجاعی و نادرست مي باشد ، بهمان پيمانه نیز حمايت از مخالفين ارتجاعی آنها نادرست خواهد بود. وظيفه حزب کمونيست افغانستان نيست که از مرتجعین تا مغز استخوان سياه در مقابل ارتجاع طالبي دفاع نمايد . اين وظيفه متعلق به محمد سبحان و همفکرانش مي باشد . بگذار آنها با تاکيد در اين مواضع نادرست ، جاياگاه حقيقي شان را در تاريخ در پهلوي اين مرتجعین تثبیت و محکوم کنند .

(تايپ مجدد توسط " حبيب ")